

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228763

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

10510109

Accession No.

P. 659.

Author

نظرس

Title

‘پوری’ مملہ خزانہ

بر قبلہ تاریخ

This book should be returned on or before the date last marked below.

[illegible]

P
891.5143
Z S

P
659

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروسا لمن يشاء



در سطح نامی پیشی نزل استو بر طبع زمین جهان
در سطح نامی پیشی نزل استو بر طبع زمین جهان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ببرش از ان صورت چهره دارد
 غلاطون دل در خشم اندرون
 بدتر و سرخش راسته خمار
 و پان میه فوبه خمیک از قنار
 سیمه است دامن شب دیو چهر
 بجان داروئی مهره مار رز
 بشیر ریج پرگشت بیجام ملال
 تراشیده از کمر با سحر
 که و نسند در زمربندان نهاد
 بیار است با شمع ز فصل بخار
 که اوردم از بنفشانه نشان
 نهال نشاطم بار آمدست
 بدو نیک و بد و جوان بر اصل

بزرگے حین لالہ ساغر گرفت
 براحوال زیاد باید گرفت
 فرارست تھیل و اعظافار
 چسان می نشینی حمادے حماد
 مے کہند دارو شگون سال نو
 سخنست مینامی قلعش فروش
 کہ آمد و طافت بسیر هوا

[illegible]

کرمی از زمین حاصل
فراشیده ایاری من خوش
زینت تخت سی
بسی که در باران بار
دو یک اودا قند و شکر
چون فوسیت دارم
و چون می کشیدم
و چون می کشیدم

مجلس شورای ملی
روزنامه رسمی ایران
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تألیف و تصحیف
چاپخانه دولتی

مجلس شورای ملی
روزنامه رسمی ایران
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تألیف و تصحیف
چاپخانه دولتی

انقلاب در ایران

جهان کمن برامبارک کوسه
 لبشکله آمد ایدیه بهمشه
 سوار از دهم ریخت افسردگی
 وگرنه کبان را کچسکه کنگو گل
 که دارودرین فصل پانی شست
 دربارال روان کردیل شربت
 صبا احمد جنبان بدست نیاز
 وگرخستو روضن ای بانفیان
 دلت شادودازنیکشان شادتر
 که آورده از دلت ساقی نشان
 بیرونه گریان سمن را پیچک
 سفارش چو حاجت لونی پرکار
 که بر کرده دامان وحبیب ازین
 که گلگل گفت ست خناباخ
 عجب نازنه بر خجسته است
 شاد از خود ووصل لبشکله اش
 زمین و زمان بر زخام وایاخ
 در اندازد پیمان دست چنار
 صبا کاروان کش ملک خاق
 و مر روضه در استین صبا
 صبا لب بد جان قوقاب لبها

صبا دم ز دوازدهم فجر عید سوسه
عروس من گشته شد شک نیست
و در این چنین کرد و تر مردگی
ز فرموده میوایان در ایام گل
و در تو به همیشه شد شک نیست
و در این ترا گشته منم بر ایاب
گفته بودی غنچه ناخواب ناز
شد از برج گلبن کو اکب میان
و در طیار بر زوایا تک
بسنبل زانو سباز قشایان
بیاد جبین از روان را بشوید
که در خوش بیز و دیکه کس کجا
مگر غم من میخانه دوازدهم
چه میر حنیت و دیگر هوا در ایام
و در وقت عطاری گلشن سست
و در غل پر جلوه و نور پاش
ز خوش گل و لاله در طرف باغ
هوا گشته از شمع جان زار
ز عطاری نافه یا شمع
ز کیفیت آتش اهل هوا
چاد آید از شوق در این تراز

[illegible]

سابقہ نام: **محمد**
 پتہ: **کراچی**
 تعلقہ: **کراچی**
 ڈسٹرکٹ: **کراچی**

[illegible][illegible][illegible]

9

[illegible]

از ان بادہ در ساغر مریح جسم
 نگر و خراب تو از بادہ مست
 زمین بادہ و مستی را بد تو ان
 بیایے خوب آفتاب و آفتاب
 ز سب تازہ کن عیش مہرام را
 برہے کہ گردم فریدون چشم
 سرت گردم اے سائے نازنین
 چرا جام شکریہ جو جسم جدا
 برائے تو خواہشیم عمر شریف
 گداحیم اگاگہ اے بنام
 خراب از شود کج کون و نساد
 زنی لطف چرخ پروا کر است
 و نہ گر بین التفات تو بخش
 غنا را شمارم بذرا مان زکات
 شوم خواجہ چار سوے بقا
 توان جام ہزم اہل را شکست
 نیار و دو گر موج عشم اشتلم
 توان دبیر را ز درون سے نصیحت
 سے در نظر را از ایام دانست
 دل از بک فر دوش ہوا
 شب مجاہد روز از نیہ چیت

که قدم زدنش کند آشتی ^{چون}
 ماند از او ساغر به ظرف هست
 که زرد نگاه نویستی در آن ^{کلی}
 محبت گسترین بنده بردار جام
 بکش داغ خود گورایام را
 پریشان کنم مغمضه که غم
 من بکنش جام می بر زمین ^{بسیار}
 نقرش کشید از دست بلا ^{نقره}
 چه گویم خود می شناسد حریت
 جسم وقت خویشم پر ساز جام
 چه پروا خرابات آباد باد ^{بیخانه}
 اگر طاعت ساقی نباشد بلاست
 از آن جاو آفرین کن عمر بخش
 کنم سنج بیرون ز ماه حیات ^{سین}
 کنم نقطه در کار عین ^{عین}
 چو شمشیر بمان به پیمان ^{بسیار}
 نقد رخت تمقل ارگرداب خم
 اگر عینک آرد قدح از جهات ^{نقد}
 که در دست آینه جام داشت
 عیانست انجام ز آغاز کار ^{عیان}
 هر چه بدو افتد را رسم گیت

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸

بلی در گشت زعفران است کا
 ز کوشنگ دند نامه دار
 گذر گشت ز زیر میزاب او
 ز بخت دگر از خنده و شیشه ساز
 کل جاتم و ساعتم به نایابم
 گل ولاله در حب مانع و بهار
 ز حیرت شود نقشش دیوار و در
 همان نقشش گرد نیست گوشت
 ز آبش کنایه بگوشه مستخرج
 ز محبت بر آب درده مهر زلف حور
 ز قند لعل خورشید در زیر درم
 بگردش شام گرد و سحر
 طراوت زنده در او بیکار
 بخت بدین غلبه ترنس یکبار
 کل نعمه بفرماید گر سخته است
 در دو آب عشرت باغ سرود
 شده لعل جان همه استوار
 فروم یکد نعمه از تار خاک
 توان گویند نعمه از خاک رست
 دیان قدح مانده از خنده بار
 بکند نطق تا خشر لبهای خویش

1

بازارهای ادویه و ادویه

جوان نخل بہتان فضل و کمال
مہینہ رنہائے آفتنائے طلب
گر تین شیرازان سب جوان دہر
بامید نزد یک و از یاس دور

کس منفرد ملک و مله و جد و جال
از او چه بگویم
چنین که خدا را سرای طلب
و صاحب خانه
و نعمت سرشتان شهر
ای سخاوتمند و بخشنده
مومن است ای رب عفو

تعارف سات

[illegible]

بہ ناز و کرشمہ ملاست کت
 ہند خون صد تو بہ برگدیش
 و ماند ز روی حرفت افتاب
 نہ غمزہ الماس مشقبش
 و مع کے سرخویش بیرون برد
 زند غمزہ چون دشمنہ دور باش
 شکاف دل از سینہ سر بردند
 کہ بر دست یوسف رخاں مخمب
 کماندار ابرو چو چوچی گرفت
 کز و نشتہ بر جیب طالع کشود
 تماشا ست ز سنجیر پائے لطف
 منت دل زہ رشک بر آفتاب
 نشانہ ستہ اسیمکی بر بنگاہ
 کہ گرد و زلفش زبان ست ناز
 صفائے گہ پیش دندان گرد
 ترنج نہال لطافت و قن

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱

کینه بجانم بادشاه را که می شود در راه دانا
 یان دفع کند و گاه بسازد بخوار و دانا

مردم آنرا از دور مشاهده
نموده اند که سوار است

ساقی ناز نغمہ ہے
 باہر سنش افکار و ادراک کی
 کہ تو میرا دوست و یار ہو
 لازم و ملزوم کہ دو ساسا
 ایشان را بخت بلا ساقی خود
 ساخت و قاتل نام افکار خود
 قصہ دوست و یار اسلام
 ظہر از او
 قاتل خود و یار کی گردن
 چینی زلف و ابرو کس را
 حاصل شد کہ در روز اول
 چینی از آن زلف بہ
 گریبان طالع او کسید
 اسے نصیب اور اگر دیکھ
 او نہ

۱۱

تھا و اس آج سب سے
 ۱۲

کے کیا کہ خند و خفا
 اور نصیب او شود و آن
 جو بی نام
 منتخب روان کردن و
 روان کردہ شد و
 باقی جا جا و روان کردن
 حاصل نگاہ کہ انکار
 اور ترانہ شریف
 درین صورت باقی
 غلط ہے غلط
 مقدر یا دیگر و ۱۲

[illegible]

نصف نفعی که در این کتاب است
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند

نصف نفعی که در این کتاب است
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند

نصف نفعی که در این کتاب است
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند

نصف نفعی که در این کتاب است
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند

گر اندازد آن باوه پرتو بر و ن
اگر گیس جاش نقد بر بجزار
شود گر نصیب طبع یکت ایان
اگر شمش نقر را دل و دست
از وضعف یاد اگر یا و ر
زند و دیگر جو طه در لاس
فتشانه بر پشت افکار شود
برنگی که گر در شش نطق نام
نوری که از گیس جاش سها
بر درستی که در مجلس شمع و شتاب
بیطس که گر زور و سخط نکام
سجاسنه که در برج نیک اختر گشته
بنامیکه یک قطره اش سید رنگ
ببختی که در در شش کشد در و را
بجو دس که اگر از و غم کشد
سید کاری از و شمع عذار
چکانی از و قطره در گوشتش که
فتشانی از و شمع بر بال ناز
بر دگانه چرخ گر زو کار
گدائی که نور از و گر طلال
ز نورش اگر شب شود مبهور

بایمان شود کف سر از بهنون
ز سینه جبهه ابریا قوت بار
ز رویش توان کرد روشن چرخ
که ایای بر فرق طوقل نه
دچار بر گشت اسکندر
پر بر چهره که دوسر ایای او
از و رنگ تر که دوخت شود
چو یا قوت ریزد لال بکلام
بخور رشید بخشد ز کوه تمیما
ز یادش نقد یا دوست و خراب
نقطه بر تر از و ز شش شام
ز حل را کند خواجسته تر
نقد که بر شش ز مغز رنگ
ز لاش گشت بر و تر مر در
ز مغز نباتات حاتم کشد
گل حشره و نه کند در کنار
رسم گوشتی و هم گوید خبر
حند آمد بطاوست صحن بلخ
دید از پیشش گل صد بهار
شب اولی آید با موج کمال
شود بر خوش خال جرم تر

کند و صفای
ای یاد از فریاد یا نه
سین سام از افادت خود
نقد بهار و شمشاد
نقد بهار و شمشاد
نقد بهار و شمشاد
نقد بهار و شمشاد

کند و صفای
ای یاد از فریاد یا نه
سین سام از افادت خود
نقد بهار و شمشاد
نقد بهار و شمشاد
نقد بهار و شمشاد
نقد بهار و شمشاد

نصف نفعی که در این کتاب است
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند
چون خود را در این کتاب خواند

جمله در معرفت زیانست
نگاه آه ابرون

الحمد لله



وفاقی

مجلس



2

شهر آید این وسایق و مخانه آن
 زمین نیست آن تا سائے آن
 تباوه است حالت و درین
 جبر است مانند رسائے غلب

بیاد ابد خوشی را با نوازان
دل و جان و دین نذر گویان
اگر سے توانے با جو در گریز
تسے ساز از سجده فرو آوب

[illegible]

ای کتاب است که در آن
مذاهب و مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است

در کتاب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است

در کتاب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است

در کتاب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است

چون ناز به بارید این ماه نو
نخون قد کشد نخل بالاسه او
گهری را بد زریاسه عسر
پای پاشش بیدار شود اندک
کسی که ز سورشش شدی بهر
گوشب محیطی پر از گوهری است
شود روزی بهر سو جهان کتاب
پاشش تبریزین میباید
ندارم تعبیب زینک دهر
برین عتده از روز و شب
چو هر روز بهشت ان ببالد جاو
ز نمرود و شمشاد و بردی گرو
گرفتیم حریر متناقب است
چو لذت ز انعام عام فلک
خلد از گلشن خار چشم شوق
جگر تشنگان را کند جان کباب
لبشوق محبت چو بزدلستم
توان داشت چشم محبت ز دهر
زمانه شود دوست زان جهان
فلک را بست گرد و بابل و فنا
گر از دفترش برکشاید فال

باین داس گرد دست سر ما درو
چو دارم سر خوشی در پاست او
عذر کن ازین درو کا لاسه عمر
که خواست از دست یاران یک
نمائی که در خود زنت مایه بر
که هر گوهرش دایم یک اختر است
ز آتش نشان افکار آفتاب
که از دست پاکان بهر کنت
که از روز یک حقه تریاک و زهر
که چون میکشانی در نیت سچ
که تار و پود زلف در چاه جاو
ز با هم مسرت بگردون مرو
نه زخم درشت اجل در قفاست
که خوان نو آتش ندارد نمک
نمک زهر از شکرش کام شوق
بصورت روی او زلال سراب
همه حرف قصه نشانده قلم
اگر کارش کرد بهر آید زهر
که عشق قلع گردند نه بان
اگر طاعت گرد و خط استخوان
بر آید که اسه واسه بر ایل حال

در کتاب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است

در کتاب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است

در کتاب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است

در کتاب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است
و در آن مذاهب مذکور است

[illegible]

وہیستار

[illegible]

(Handwritten Urdu notes at the bottom of the page)

ساقی نامی که در دست
 جان من تو است که
 آن را بفکند
 شراب بده
 اسه اگر بخواهم در
 اختیار کردم لیکن در
 باطن دلم تو هستم
 ساقی نامی که در دست
 که از دست تو بماند
 او بکشد و بگوید
 درین گشت و گذار
 خیالت تو به کون
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

خندنگ تو بر سینه زانسان نشست
 خندنگ انگشت از که آموخته
 جفا بس کن به شوخ مرگان دراز
 بیاساقی ای جان ز چشم تو مست
 خرد که در این تو به در کار من
 کشیدم بکوبی و برع گریه
 زبان کرده این تو به خوش بخت
 زبان بار این ننگ برداشت
 و لم خون شد این ناز و پر خاشاک
 شکستن چنان یافت به تو به دست
 درست است دعوی رندی ز من
 گفتم تو به گفت است این تو به را
 در آن تو به امید به تو نیست
 عبث است آلوده تقوی شدم
 بده می که زین تو به در خجاستم
 چها می کند باد لم شوق جام
 قصار اند چون روز اول تسلیم
 که این سرفدای می و شاهد است
 بیاساقی انگشت آن ره ز را
 که از اسف تو به دل زخم خورد
 ز تو عشوه صرف این تو به باد

که شرفا بر جای بجان نشست
 که صد حشر تم بر جگر دوخته
 مزن دست بر تر کشش خشم و ناز
 گناهی سوی رند ساقی رست
 سجان من این تو به در شکن
 نذر در ز من تو به دشمن تر
 چه باشد درین جرم بیچاره دل
 سجان تو که در غم خبر داشت
 تو ساقی و من تا سبب عقل گشت
 که زلفت تو زود ام خواهد شکست
 که با کاکلت تو به شد بهم شکن
 سبب رنگ عاشق مبین تو به را
 که چون عمل ساقی می آلود نیست
 بے پرده پوشیده که رسوا شدم
 بده خوشش بیایه مدقه سلم
 کجا رفت آن خاسی ز به نام
 شد این بیت در فخر شرم رستم
 دگر گون نگردم خدا شاهد است
 بده آتش معذرت کسوز را
 توان جان تبریاق معفو تو به
 که ذوق شکستن مرا تو به باد

ساقی نامی که در دست
 جان من تو است که
 آن را بفکند
 شراب بده
 اسه اگر بخواهم در
 اختیار کردم لیکن در
 باطن دلم تو هستم
 ساقی نامی که در دست
 که از دست تو بماند
 او بکشد و بگوید
 درین گشت و گذار
 خیالت تو به کون
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دست ماحض که از نعل
زخم خودتی خواهر مهر محراب
در دست ۱۳ رت
نوع کینه خفته نبودند ۱۲
رت ۱۴
حرب ملک عاشق ۱۵
شاه ای دلکش ۱۶
که نشانی در پیش رخسار
کردن دوست ۱۷
شاه شمشیر ۱۸
که بان ماست شکلا
کنند و آن

[illegible]

۴۰
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

بعد قنات مشه بان
 نغمه زبانه و قنات مشه بان
 مسوز بگرشته و قنات مشه بان
 سجان بازیه مرد میدان عشق
 حسن جهان سوز آتش نزار
 بنار که دلیهای خواهری که نشان
 بگویند صمیمی است و هر دو
 جهان تحفه بر عاشق شرمسار
 لبهای آرم نو عاشقان
 به چرخ روانه پاسه شمع و چراغ
 طغیان سیلاب از بونون
 بگویند باز از رسوای در
 ندر وین رواج متاع کساد
 تنویر بر کف فتنه عشق
 بارش نقره زور فروش
 باغچه شش باد و بوی
 به بتیاب دیده احتیاط
 بحشید بی رنغا هر گدا
 به میوشی باد و همدی
 بخورش است چشم تیان
 بر غوشی جور عاشق پسند

نور و زهره
 بگلگون زینت رویه زرد
 باشک درون قنات مشه بان
 بفشاری مشک دکان عشق
 لبش تپیدستی فیاض
 بلبله خاموش عاشق نغان
 بنیزد دگر بکشت و فنا
 بمهر آینه بن عاجز بغیر
 بنقص کلام کمن صا و قان
 برنگینه لاله بارخ داغ
 بطوفان خون خراش لرون
 بسوزد با بخار کالای در
 بسوزد از درد و علو مراد
 بجفت دل از خویش پرودن
 ببارش قطره بحر جوش
 بر لبه شغف بالک ماسه
 بشیر از دسته اختلاط
 بخورشید بی باد و صفا
 بسوزد گشتی دولت مور
 بفر باد و افغان دوست تیان
 بپول کسب طغیان ارباب

۴۱
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

۴۲
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

۴۳
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

۴۴
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

۴۵
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

۴۶
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

۴۷
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

۴۸
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

۴۹
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

۵۰
 احوال و اخبار
 شکر و سپاس
 کمال و تعالی
 درود و دعا
 کرامت و جلال
 درود و دعا
 کرامت و جلال

روت و لاله اسے مقتدر بنانے کے لئے
 لکھنؤ میں ایک مجلس
 میں منعقد ہوئی اس
 جلسہ میں لکھنؤ کے
 مشہور علماء و حضرات
 نے شرکت فرمائی۔
 اس موقع پر مولانا
 صاحب نے ایک خط لکھا
 جس میں ان کے خیالات
 اور مقاصد بیان کیے
 گئے۔ اس خط میں ان
 کے خیالات کا ایک
 خلاصہ درج ہے۔

[illegible]

شیخ ادا العجا
از صحبت کو نصیب
عالم مال دار شایسته
از دوست عزیز
علی جو حضرت
با دوخته چشمه جبر
از شکران دل
است احاطت دل

ساقی ناز گلپور

۱- حضرت امانت علیا
که ما شست و دین
از غنیمت تو کجاست
بغیر جابحه که
ما مال از تو شکست
از تو بجز سینه
مردت هم
بودی خشنو مجبور
از تنهایی تو است
اعانت دل

<p>از ان جا تم پر پیر حیرت خور است بدو ساقیا جام پر تر بدو + مگر عقل پیدا کند جو هر رس مرا خوا رک دے نشے اعتبار مین صد جفا من بخت مجمل</p>	<p>که همچون دل من زهرت پرست از ان باد و نسیم چو تهر بدو بیرون آرم از جو هر دل سرک و نه دل غریبست خوازش مدا ولیکن بین در میان روی دل</p>
--	---

در تعریف دل

دست اینک مجروح و ناز آورده
دست اینک گردید زاری فروش
دست اینک عشقش نظر کرده است
دست اینک دل داد پروانه را
دست اینک به پای باستانه زند
دست اینک ز بهر غمت نوش اوست
دست اینک ز خوش نما چو دست
دست اینک میبارد در دود و است
دست اینک شد غلوت بر عشق
دست اینک ز خوش نازد و علاخ
دست اینک ناز زبان می کشد
دست اینک در سینه برورده است
دست اینک خنک گنج خود دست
دست اینک از گردن زیند و شمر
دست اینک ساقی پرستی کند

[illegible]

[illegible]

غلامت میں مہر کیج دل ست
 آید و جس سے تیرا و درون
 نے بود ز کلین کب کا سخن
 غمش کشیں و دروش دوا بشود
 کشاید زبان و اگر حرز دل
 کہ در دست سر مہر دل ست
 چو بر سر کشد دل سیر از جگر
 خر و سیمای از پرگار و روی خزان
 فکایت راز کلین افسر نوب
 کسانیکہ از دل گدائے کنند
 خدا را غلام سیر از مرغ دل
 اگر دواش دل و را ید بدست
 اگر دل نزارے نزارے حیات
 دل دوستی چو ہر اند و عرض
 و را یوان دل تحت حمت نهاد
 چو آئینہ دل نزار و عیار
 چو بہت ز دل سبت ماست
 گر از راہ دل سیر و سیر و
 نباشد اگر لقب تقبیلش دل
 بدو نیک خرد را بدل مانگنا
 بشد ملک بادل شوی آشنا

تولای^۱ است برنج دل ست
دل آید بجا هر یک قطره غم
گر از نفل دل نطق سببست دهن
بهر کس که دل آشنا میشود
گشاده جان صد تیب از آب و گل
دردی حاصل مجرای آب و گل^۲
شود خرد در قبضه تیغ خطره
بناهی که گر دید دل با انسان
کسی را که دل دست بر ستر^۳
بکام فنا باد و شایسته کند
ز دل زنده کرد دیدن آب و گل^۴
اهل را توان چاک بر حسب بست
ز کشت لعل دل نکر دید مات^۵
ز آید دل عشق آید غم من
شده عشق چون چشم غمت گشاد^۶
نظر پروری میکند گمشمار^۷
مگر کام دل یافتن شگفت^۸
چو در ره مهر کینه معنوی^۹
چو داند ره کنج جان آب و گل^{۱۰}
نی آید از جان چو تن سپیکار
و منند تنان در دل خویش ما

[illegible][illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ساقی نازک و چو ساقی
 که در ناز و ناز ساقی
 ساقی نازک و چو ساقی
 که در ناز و ناز ساقی

مگر آتش زبید و دود بکشد
 شد از شوق از قاص جان در بدن
 چو راوق بلبل ناکنی از سبوح
 چه برستانه رقاصه سرکشتم
 چه از کار زور و زدن ناپیدان
 اگر چشم زان پشته کج و دشوار
 کشم چند از سپند صبح گزند
 کند محتسب بعد ازین که عذاب
 بپرازم و غم و غم این شور را
 کفن را مظهر کفن زان عقیقه
 ز محشر چه پروا اگر از درد و دن
 ندارم ز حکم و رع شرک گشته
 که چنان چون بر شود از قضا
 خوش طالع و خوش بخت آن جسم پاک
 با دیوان غفر آن کس بر دبی
 کشتی هست از چشمه عفو و کرم
 دیانت ز گند ریاضت پاک
 ازین جوب با خود و کلبه بپیر
 قنطاریم بر زان ایدان نام ماند
 بدست مگر زان ایدان نام ماند
 تو کاورد و این سبب گیر و دار

چو مینا کوکب و سجود کند
 سرش گرد و مایه ساقی ساقی
 کنه در دیش گریه فرود
 که مسدود انداخته از کشت
 چه ست غم و راند این زاهدان
 بیخانه می بروم او را بزور
 مژگن دست بدستی صبر چند
 سرش مشکین بل سر عتاب
 بیاد مینا و شکر کو را
 که مشک که بگوید جواب نکیر
 فوایه و عایه قدح کفن
 از ان می کنم شوق ساقی
 چشم در زمان و از گذارم جبا
 که در زیر تکی کنندش سجا
 که خشت سحر ساخت از لای
 که شد در خرابات خاکش سبک
 اگر نیست مسواک از چوب تاک
 که در گور بکشا از خلدور
 که گردون جانی ست از جام ما
 غلط کرد مال او قاف نیست
 ربا خواهر شناس از باده خواهر

ساقی نازک و چو ساقی
 که در ناز و ناز ساقی
 ساقی نازک و چو ساقی
 که در ناز و ناز ساقی
 ساقی نازک و چو ساقی
 که در ناز و ناز ساقی
 ساقی نازک و چو ساقی
 که در ناز و ناز ساقی

خواجه

خواجه نازک و چو ساقی
 که در ناز و ناز ساقی
 خواجه نازک و چو ساقی
 که در ناز و ناز ساقی

ساقی نانہ بلورے
خفہ خفہ
خفہ خفہ

بر دساده کن لوح دل از نفاق
دور رسد
دست پرده بر دارم از روزه کار
است پرده تو را
سرت گردم ای ساقی عیب پوش
چراغ مندر از ان بر فروز
بغیر تو بر برق خود پانهم
بلائی بزرگست ننگ خود
که خود را از اغوشش خود کشم
نشد حاصلش از لب دوست کام

خطاب بہ ناسخ

ملاک زنجبالت گشت بر کس
 که زنت آشنیدن برون رحمت کوس
 سرچند گویان در و کرده ایم
 جنون کرد عینان زبونی شست
 که دشنام ساتی برای من است
 درین عالم آیت کراج دوش
 که زدی که بر من سرم این رقم
 سبب رحمت ساتی آراست
 بر آتش هم افاده آست
 خدای می دارد این رنگ و بوی
 برای خدا رو حسین رو به بین
 درین صحنه است نامحشوش

چو میوهی ای نایب از جهان خوش
 مرغ از من اردو اعظم خوش
 بهر جا زبانی که کرده ایم +
 بر گو خرد و زلفی سبب است
 اثر در کین دعای من است
 سبوی بدوشم نهادند دوش
 سبوگر آب یکشتم نیست غم +
 بسین جرمستان خود را
 کشتی کز دس این محل بالا کشید
 اسیری نمی خواهد این روی و روی
 توان دیده بستن ز روی چنین
 در افشای آس از دندان مکوش

جان کو گناہ گوارا ہے
 وارث ہے سرور دل و خیمت
 نفی میں نہ اس نام میں
 کہ ہے جواب ہے داریم
 الہی ہے نام و جان
 پر ہے جواب ہے
 خوش ہے + جواب ہے
 نہ ہے + جواب ہے
 ہے + جواب ہے

عبدالله بن محمد بن عبد الله

سانی ناکه عروس
 روت ساسک
 ایوه ملاوا شک فود
 آب دهر ساند هشت
 در کمال اگر در کمال
 است در قفس فرین
 سازم درون ملک
 در بطن رخ با ساس
 سوزد لعل گرد او
 اسس خورشید ساس
 رخ مین گلان شاد
 عشق خام سببیدیا
 است از دین مینان
 آندودن ساس
 ۳۳۲

تو محرم نه راز فاش ست فاش اگر سوده الماس داره بیا بر بیلای تپه عیب عاشق مکن که گوئی شکب نقد را چار است عشویم زلوح دبستان بود در آب افکنم دسته صبر را که خورشید سوزد سپند کند بر طغیان کشته رود نیل جنون چه کارم باین اب مار یک عقل که بر آید آفت ۱۲	در انکار باب باطن میباش بر جرم مده رحمت دایع ما نهال نصیحت بر آو زین زمانه را سرزنش با سجاست خوش آنکه که از کفیتش وجود در دما چشمی رنگ ابر را جهان شعله شوق گرد و طبع زهشته آورد یاد بیکر حبس چه مینم باین شمع تاریک عقل
--	--

در معرفت عشق

که در باغ جان غار بجان شود که از خیش عشق بر آرد دمار که بیمار است عقل بر در زند که از رفته نمانی آفت که گدازند هم کاسه لا و نعم که ظاهر شود جوهر بے زبان که نذر اغیار اگدا ترک که عقل است جواه و سواس بن که سانس عشق جام آورد که شعله عشق آرد چرخ که عشق بخشد زبان راز بان	که معرفت عشق و مقان شود که رستم عشق گرد و سوار که غیب عشق نشتر زند که سایه عشق بر دست که آنگاه عشق خوان کرم که عشق آرد محک در میان که جاده عشق تو نگار که عشق آرد برون از خلافت که کیفیت این عقل خام آورد که خضر که در سواد آغ نشان چون توان گفت از بی نشان
--	---

سانی ناکه عروس
 روت ساسک
 ایوه ملاوا شک فود
 آب دهر ساند هشت
 در کمال اگر در کمال
 است در قفس فرین
 سازم درون ملک
 در بطن رخ با ساس
 سوزد لعل گرد او
 اسس خورشید ساس
 رخ مین گلان شاد
 عشق خام سببیدیا
 است از دین مینان
 آندودن ساس
 ۳۳۲
 در معرفت عشق
 که در باغ جان غار بجان شود
 که از خیش عشق بر آرد دمار
 که بیمار است عقل بر در زند
 که از رفته نمانی آفت
 که گدازند هم کاسه لا و نعم
 که ظاهر شود جوهر بے زبان
 که نذر اغیار اگدا ترک
 که عقل است جواه و سواس بن
 که سانس عشق جام آورد
 که شعله عشق آرد چرخ
 که عشق بخشد زبان راز بان

سانی ناکه عروس
 روت ساسک
 ایوه ملاوا شک فود
 آب دهر ساند هشت
 در کمال اگر در کمال
 است در قفس فرین
 سازم درون ملک
 در بطن رخ با ساس
 سوزد لعل گرد او
 اسس خورشید ساس
 رخ مین گلان شاد
 عشق خام سببیدیا
 است از دین مینان
 آندودن ساس
 ۳۳۲

ایستاد دین
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت

مافی ناکند رس
مهر و محبت
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت

کسی که در دین را محبت کند
از قطره دامن لغو می مکوید
هرس تعب ناموس دارد دریغ
ز بیدار عقل است افغان
بناشد دل از عشق گریه و هوا
خود رنج میس طاق زمان
مبین نعمت بازو شکر مژده
کنه چون شد عشق پادشاه
برو بر در عشق در گویزه کن
زنان ریزه عشق بر در زاده
نه بنی شب عیش روی فزاید
غم عشق پیرایه عیش نیست
دل آینه طاعت یار نیست
فر و بار از دیده طوفان عشق
بمنکر زو سر خود را مبارز
چو خواسته همه عید با آینه
ندای عشق اگر در جگر
ز عشق اگر نیست آتش فروز
نیگشت اگر گریه عشق جمع
منی بود اگر عشق فرما در زود
منید ادا اگر عشق گردن بر بند

مگر گشت عشقت بهایت کن
مگر از عشق آورد شست و شو
مگر بر کشید نه عشق تیغ
مگر گیرم از عشق تاوان
به ن بی بهرست و صد بی گهر
مگر دے اگر عشق تمسیر آن
مگر عشق بر کن زمین راز جا
فته در جهان شکیب انقلاب
ز اکلیل شاهنشاهی مژده کن
که دور است راه و دیار مراد
اگر عشق روشن سازد چراغ
تب عشق در مغرب نیست
اگر صیقل عشق در کار نیست
غنیست شمر فضل نیسان عشق
اگر طالع عشق داره بنیاز
گر و ساز خود را و عشق عین
بطوفان آتش شوی خام تر
کنه شعله مهرش فایم موز
که می برد پیر و اندر اسوسه شمع
جهان راز شیرین بی بود و شور
نی یافت بجا که کمال کن

مهر و محبت
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت
ایستاد دین
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت
مافی ناکند رس
مهر و محبت
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت

مهر و محبت
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت
ایستاد دین
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت
مافی ناکند رس
مهر و محبت
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت

ایستاد دین
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت
مافی ناکند رس
مهر و محبت
دشمنان را کشتن
چراغ کینه را
مهر و محبت

ساقی ناکہ ٹھوڑے
پیشہ حقیقی اگر ہو تو
کہ دریا بس و اسات و
سکے نہ سبھا جانے

شیخ سید نور محمد
سازگار آباد دہلی
مناسب

۱۳۴۵

ما هو الغرض من هذا الكتاب؟

۵۶

باز که از دهنش عشاق
افرا را بر باست دروسه را
کنند ۱۱۲

وادی و شوق موقوف بر تو
استعدا از این عالم

لیکن چونکہ اس وقت ملک میں
سینہ دہائے اولیٰ کی حالت تھی

باز از شرب و فحش که
سزاوار آفت عذیبت

ابن عربی نے جو کچھ لکھا ہے اس میں

عاجت بکمال اُوس
اگر سینه اش تورا

اسے باعثِ گرس
ہنگامہ معشورانِ مشرق
ست ۱۶/۲

عشق جلوہ گر نشہ
عالمی بر مطلق عشق

مجلس
روز آفتاب

میدک
وینتیناندو فاق
که باز به شکلی که
میدکند و شکلی که
آن را نشان

استان عشق در جان
بیمه دانا را

عبداللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ

مطلوبان
از انجا که
بازرسی
بازرسی

این کتاب از کتب معتبره و مشهوره است و در آن
بسیار از احوال و مشایخ و اولیای این دین
و از کتب معتبره و مشهوره است و در آن
بسیار از احوال و مشایخ و اولیای این دین

نیکو دگر عشق حبیب تنگ
نمیدشت از عشق این اشک شور
نزدیک اگر عشق را از داندان

نبود اگر سینه عشق ریش
اگر عشق دکان نیکو دکان
نشسته عا ر عشق تا سلو گر

نه عشق تامل دید ان جان
سر عشق شد خاک کوی خرام
و از غمت حرامست در دامن عشق

برزے کہ محکم کند عشق پاپے
برزے کہ عشاق جان پرور اند
طلب کنند عشقہ رزق ناز پاپے

چو اسرار بت پیش تو گشته فاش
تفت عشق در من نه هر خام باد

بیاضی اس کی نایاب ہے
 بیاضی اس کے لمبیت نہ شغنیہ
 انان بلادہ گر یہ آوریہ
 کما آریہ

منان کیلئے کہ انہیں چشم آہ
زندہ جوش خوناب دل در جگر

چو سحر بر آرد در آستان
بیت بر آید و آستان
مخلوقات و مخلوقات
در آستان و آستان

مطهران کے اسماء

زتیغ تغافل کہے برد زنگ
نکدی شکستہ و جرس نور
کے ابرو با سجا کشادی زبان

ملاحت چه کردی نمکهای خوش
کجا خرج میگشت کالاسه نان

نشسته شمع غمزه رنگین سنان
که قیامت بی جلوه برداشت گام
و مرتفع حورست از لب عشق

مسلمانوں کو کاغذ سے بردارانہ
بروز بکشتہ زد و زخمی و زاری

اگر گوید بر من بخش باش
مے عشق خورشید هر جامه

کہ بہت شک عاشق سپند گز
بے قیاس دیدہ گوہر بیا

که شستم فرو شوید از دیده خواب
ز دل حسرت چپ در نیم بد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از تیغ تلافی که سے برد رنگ
 نگر دی شکونده جرس نور
 کے ابرو باسا کساد دی زبان
 ملاحت چکر دی نکمهای خوش
 کجا فرج میگشت کالاسه ناز
 نیش اند باز گھ بال و پر
 نشسته غمر رنگین سنان
 که قامت بی جلو برداشت کام
 دم تیغ جو رست بالین عشق
 نظر بند از گردن میدان لوار
 سملانے و کار سے بردارند
 بروں کش زدلق روح تار یا
 اگر گویت برهن باش باش
 سے عشق نور شید هر جام باد
 که بردل عشق آور و زور
 که بست اشک عاشق سپند گزند
 سے ملزم دیدہ گوهر بیار
 سبیل بر افشاخ از چشم تر
 که ستم فرو شوید از دیدہ خواب
 ز دل حسرت چند ریزم بدر
 اگر بر کنم از وقت رشک آب

نیکو اگر عشق صبر و جنگ
 نیکو شد از عشق این اشک شور
 ندیدے اگر عشق را از ازان
 نبودے اگر سینہ عشق ریش
 اگر عشق دکان نیکو دکان
 نشدے عاشر عشق تا سلوہ گر
 نشدے عشق تامل دیدان جان
 سر عشق شد خاک کو بے خرام
 فراغت حرامست در دین عشق
 بزرے کہ محکم کند عشق پاس
 بہ بزرے کہ عشاق جان پرورانند
 طلب اگر کند عشق ز نار باغ
 چو اسرار است پیش تو گشت فاش
 تفت عشق در منہ ہر خام باد
 بیاسانی ای مایہ عیش و سحر
 بیاسانی اے کعبت فرشتہ
 ازان بادو گر بہ آور بیار
 کہ آرم عشق لب و لعل
 بنان میل از کمر چشم آرب
 زند جوش خوناب دل در جگر
 جو ساغر بہ آرد ز شکر حباب

[illegible]

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

مخلوقات اللہ جل جلالہ کے ہر فرد کو اللہ تعالیٰ نے اپنے لیے ایک خاص مقصد سے پیدا کیا ہے۔

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

۱

عہدہ

سے اس کے اندر۔ مظاہر کر رہا دینے سے نرسنگ کہ وہ جوت طالع
میں جویت توار الیہ کا کمال اہل انجیل و ختم نبی آں اشیا نے ایک جدا اگر دو در ارت

[illegible]

که قنبر سر برانده دل گشتم
که اشک آورد گوشت پراغ
کز آن گریختن شیرین ترست
ولی بخت گشت زور شراب
که جوشیده اند که نه ام از غوان
که سنگامه گریه کردید گرم
ز چشم خسته اجنه آید
بلکه گریه کنم که قنبر سر نیک
چو اطفال پوشیده گلگون پند
که شد عمر بان گریه با پای
که می کارم از گریه چشم مراد
ز هر برگ آن نام شقایق و سب
سجای زعفرم برون کش خمار
که شد در گلو گریه چشم گره
برای شب عشرتم با هفتاب

در شاه شام در شکوه
بگلگشت ^{از دست نام برید} و کتاب پروان خرام
چنان بر تو افشاند شمع مست
زمین را که بود از لطف مهر تاب
براه تو شد چشم آخر سفید

[illegible]

[illegible]

(Handwritten notes in Persian script)

ز دقت شفاعت در گوش ناسید کن
دل ماه دهنغ از حلاوت جمل شود
شود چنبرش با که دور ماه
ز دل آه سوزان بر آرد علم
صدق را بر از گوشتن ساز
آروشت نذار بدستان بگو
که تارش ز شریان اهل وقت
قدش را ز بار با نیک ساخت
چو طنبور در پرده گفت ساز
که می پی از غنچه رگهای من
زمانی سجا طنوازی در آس
که چنگیز غنم نیز بدلیل جنگ
طرب میروا نیک آواز کن
که دار دلدست گاه سماع
که دستی نشاند گشت بر خوشن
که چون می نهم بر سر خویش پاس
که چون فی سراپا شدم چشم گوش
بلی قبل و قال مربع طی خوشست
ز خوشیم مهی ساز بردار سنی
زنی صورت در دم سبزه شمسور
که رنگین شود فعمنائی طرب

زرخ طعنه در کار خویش شهید کن
 چو با عارضت وقت مقابل شود
 صبر کن در پی و فوج چو دارن نگاه
 و منت که ز آشکم کشیدست غم
 مکن ظلم بر گوش ارباب راز
 ز چرخ جفا پیشه احسان محو
 مگو سازنا مهید او جافتر است
 کسی را که گردون بهافون فوجت
 چپکنی هر که اودیده گردید باز
 معنی بیار خسته بر تار زن
 بیا از در چاره سازی در آس
 بیا راضف فوج برادر جنگ
 بیا مطر بیا پرده را کش از کن
 فرو کو بستانه را در سماع
 کسی گشته رقص این سخن
 بر آستانه نظر بر کشا
 بکش از صبر پرده بر کش خروش
 صغیر فی و نقل می خوشست
 بیا ای نو ساز بر که ده تے
 زافندو گے مرویش و سرو
 بکنی با در دوم زمرجان لب

[illegible][illegible]

حاتی نامعلوم

لبوزد تو خوشک در آتش
 و هم لبست شعله را برقص یاد
 زهر موسه صد بال و پد پسر زند
 برفشاخم از خویش کرد و لغو
 عمرش و غم را کنم یا نال
 که در محرم دل عکس شده خود
 که خدا بیم آسان گذشت از صراط
 کند مصیبت رقص از دهن ناز
 ز چشم هر قطره روزه یکش
 سهم منج کرده است زود و سرود
 بدست که مگوش قانون بهال
 بر مزد کالای جوش مرا
 گفتی که غم تا جوار غم گرفت
 تو غم منم انتخابی بیار
 بزبان کفیس زاده احوال ما
 غم سخنانی که شود خوش بجاست

حسن

زهر بودی صمدی و در حیاتیم
 بر آئے تو با در صمدی و در حیاتیم
 که ز حتم تو حزن میگرفتیم
 که ما ز بهر خود را شکر خستیم

مقامات قرب الہی ۱۲۱

۱۱۰۰

[illegible]

ساقی تا ز کوی سب
 در دل با منا ۱۰۱۰ م که از
 زنگ بنون تجارت
 بنده ۱۲ م که از
 ملک نام که کشته را
 اندر بن بست
 کاه نام که از
 زهره دارد که کشته
 اینا و در کاه نام که از
 ساقی تا ز کوی سب

<p>نیم ز چو ساطور سپه کس که از رشک محبتون برون آم که فرنا و میخواست هم پیش که بیسل بین واکه اردفغان چو پروانه گیرم گریان شمع محکم گه سمن در نه گه ارغوان که از غمزه دل شسته امان دشت که بر چیده زخم از دم شمع تار که ز صیقلش گوشه ابروان چو درخ تو مهر در گریان کنه که نذر خرابات شد این چراغ خدا از بهای تو ام آفرید بحکم تو مغرول شد ز عمل نشستم تماشا کنان بر کنه شرابی اگر گریه ستانه نیست نذر دهمک زخم حرنی بگو همین با تو دارم مهری عالمه ز دستش نیکم شراب طهور پری گرد دهمی خور و دشت دست نگه کن بود پیش اگر من روم چونام ست بنیل چو موی تو هست</p>	<p>نه پیشه لجم ز بهر قند کس بشو در دست جنون آدم ز دم در محبت بیایشه خاشخنده شد تا دام آنچنان شد آن ریشه جامل که در شمس جمع ز شورا چشم حسرت نشان جگر از غم مرمیم آزار دشت بر عجز نباشد دلم را نیار نگیرد و گر زنگ مرآت جان چه گله که داشت به امان کنه نیارم بسبب دول داغ داغ ز چهر تو گردن نیارم کشید چو در کارش عقل کرد غل مرا نیست در کار خود اختیار گمانم که اگر عقل دوا نیست خبر دارم از خویش بنامی رفته ز سودا که کون و مکان غافل بسا تو که گریه کند جلوه حور گمانم ز چشم تو گردیده مست بهی که گریه کشی روم که امست جنت چو کوئی تو هست</p>
--	--

ساقی تا ز کوی سب
 در دل با منا ۱۰۱۰ م که از
 زنگ بنون تجارت
 بنده ۱۲ م که از
 ملک نام که کشته را
 اندر بن بست
 کاه نام که از
 زهره دارد که کشته
 اینا و در کاه نام که از
 ساقی تا ز کوی سب

ساقی تا ز کوی سب
 در دل با منا ۱۰۱۰ م که از
 زنگ بنون تجارت
 بنده ۱۲ م که از
 ملک نام که کشته را
 اندر بن بست
 کاه نام که از
 زهره دارد که کشته
 اینا و در کاه نام که از
 ساقی تا ز کوی سب

ساقی نامہ طور سے
شکوہ ۱۲۲۵

کوهلای نادیده که بگذرد
 بگذرد و خوشترین است
 طاعت در آغوش افتاد
 ز آرمهای صوفی نیست
 نمانده سانه از آزارت
 ای ای گل در آب
 میزشته بر آب رود
 سرخس را زخمی جهان
 شوم که ز آتش زخم من
 گشاید بد ز زخم من
 مهو و سگاست که ساز
 ۴۶

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کہ زمار سے بندہ ایمان

خطاب مسات

فدايت دل در جان من جان من
 که ز دشت نوگشت آتش پست
 که نیلست از سیلی روزگار
 که از خاک سر بر کف سر خروست
 که رنگش ز یاقوت گید و خراج
 غصم بان بر گردن روزگار
 چه فرسوده و غفلتا مرده ام
 بدست که مگر دست جرعه
 کند در تن عشرت مرده جان
 بسازم بے روح شمر منزل
 بجای عالمی و غفلت دل
 که کار دگل جان بیاغ مزاج
 نازم نمیباید تو فریاد رس
 سرت گردم ای ساقی آفتاب
 بساغر کن آن بادیه روشم
 اثر گانش خط شاعی جبهه
 سرت گردم ای ساقی خرد سال
 که گردید باغ ازان عقل پیر
 که سازد جوان عقل فروت را

کتابخانه شخصی
مکتب سراج
تبریز

1

52

10

۱۰۰

22

10/10/19

ساقی نایب الملوک

سرست گردم ای ساسه میرزا ان
بربان رحا صاحب عیاران در اس
مستقیم ز قوت تو که گمیاست
خز و ریز در ساغر غم آب
بغرم رسان شعده باقم را
بیا ساسه اسل زینت انجمن
بسا غم کن آن نیز حزن گوے
زادنی و دهم گشت اندیشه آب
بهار و غم هم به بارغ بیان
کشم نفرد استخوان منال
دیم انقضا م هم سحر

تباها ان نرسے کور و آتش خان
لبا خر کن این منش نقد را
ز گوگرد آسم بر گوی کجاست
مکوتاب رز آتش خام پر
اگر مکن بجوشان من خام با
که در بزم باشت روئے سخن
اگر گویم سخندای غور شید و
که از دوزخ مرگستیم آفتاب
ز تو نیست سخن خند گوی زمان
تبوصف خوان جهان نوال
با حکام کایا م پر بالان شص

در مع فتاویٰ برہان الملائک

زمین داور پیشگاه زمین
 ز کتب مقلوبه که از کتب
 فتن سرور لشکر چار صفت
 سرور و جبهه قلمه مقبله
 در اقلیم شمشیت مکن درخت
 ز تشبیه الفطش که سیمیه
 موشع نباشد کتاب نبی
 برانند از انبیه خنوع
 بلند ان عجیب بلند شمسیت
 زمین خنوع اول ملکیت

مژگان ششین سحر برود کن
 بهین گوهرت لزم نه صدق
 تن زور منده دے دے پر دے
 لبید ان حرات تمحن جگر
 بقرصت با شش سخن و دقت
 منقح کلک شش حساب شش
 بنا و ضعیفان بر بنبت قوس
 ز بربدیش را فلک زیروت
 فلک نایه مستحکم مر تببت

۱۲۰۱۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

مجلس

سفری کنز العمال

ای عالی جناب

بیت

۱۰۰

اس ازین کلمه
شکر گوید که در زبان
است که در زبان
است که در زبان

چو گمان او برده تاراه کوه
خود شد چو کوس نظر آتشش

ز انصاف او ظلم درناشست
با عجز و دست گوهر نشان

بهر غمی که در دل مصد کرم
جو بر ناست جو در حاتم زند

چنان ابرو جوشش جوهر نشان
قلم که کفش نکست پرورش شود

مگر کیم ز ابرو جوشش برده غم
ز بوسه چنان جو در قطع داد

ساقی نازک و سب

چو گمان او برده تاراه کوه
خود شد چو کوس نظر آتشش

چو گمان او برده تاراه کوه
خود شد چو کوس نظر آتشش
ز انصاف او ظلم درناشست
با عجز و دست گوهر نشان
بهر غمی که در دل مصد کرم
جو بر ناست جو در حاتم زند
چنان ابرو جوشش جوهر نشان
قلم که کفش نکست پرورش شود
مگر کیم ز ابرو جوشش برده غم
ز بوسه چنان جو در قطع داد
همه قرضها از سخايش اداست
کنند بر زبان چون دعایش گذر
رو دبی ننايش ستم بر زبان
چو ننايش جوهری دهر روزگار
چنان راستی طبعش از دهن جوت
هناد دست تارک فلک بر قدم
ز جوشش فند سایه گر بر زمین
ز جوشش بقیق افکنند گر نگاه
چنان شعل ز جوشش بر جهان
که هر سنگا نه او نگه دیده گرم
ز ماه نوست و نه ابرو بر شام

فرگاه چو گمان شود گاه کوب
ببالد سمد گردنی رایش
ز انبیا را و مال درناشست
بخوبش وفا که کند دخل کان
که صد قلایش گم شود در شکم
دم مهر در آتش حاتم زند
که عکاش زگره درون کوکب دماند
نویس چویم نقطه گوهر شود
که میان ماست پست از درم
که می آید از خرج و فوغلش یاد
ملکوردی تو فرضی نداری روست
بهرش در آغوش گیر دارش
شود سود پای و لایش زبان
باش کند راول آخوت مار
که پرگار در کوهی گشت رست
تبخیم قدرش ز لب گشته غم
کشید جریخ نور شیدان نزمین
فلک بنید از ماه تابنده ماه
شود شام اقبال پر تو نشان
نهان گشته خورشید تابان ز شرم
که چون هر سیرمه دهر بار عام

باز جوشش چو گمان
اوشی که در
سینه بجزیره کافران
خود را از شرم
نهان می سازد
از رفتن
است بنگار
ایمن ماه نوید
دانشست و نه
ایر و سه شام
استاره و دان
انگشت بلکه
چون در آغوش
ماه سدرت
چو گمان او برده تاراه کوه
خود شد چو کوس نظر آتشش
ز انصاف او ظلم درناشست
با عجز و دست گوهر نشان
بهر غمی که در دل مصد کرم
جو بر ناست جو در حاتم زند
چنان ابرو جوشش جوهر نشان
قلم که کفش نکست پرورش شود
مگر کیم ز ابرو جوشش برده غم
ز بوسه چنان جو در قطع داد
همه قرضها از سخايش اداست
کنند بر زبان چون دعایش گذر
رو دبی ننايش ستم بر زبان
چو ننايش جوهری دهر روزگار
چنان راستی طبعش از دهن جوت
هناد دست تارک فلک بر قدم
ز جوشش فند سایه گر بر زمین
ز جوشش بقیق افکنند گر نگاه
چنان شعل ز جوشش بر جهان
که هر سنگا نه او نگه دیده گرم
ز ماه نوست و نه ابرو بر شام

باز جوشش چو گمان
اوشی که در
سینه بجزیره کافران
خود را از شرم
نهان می سازد
از رفتن
است بنگار
ایمن ماه نوید
دانشست و نه
ایر و سه شام
استاره و دان
انگشت بلکه
چون در آغوش
ماه سدرت
چو گمان او برده تاراه کوه
خود شد چو کوس نظر آتشش
ز انصاف او ظلم درناشست
با عجز و دست گوهر نشان
بهر غمی که در دل مصد کرم
جو بر ناست جو در حاتم زند
چنان ابرو جوشش جوهر نشان
قلم که کفش نکست پرورش شود
مگر کیم ز ابرو جوشش برده غم
ز بوسه چنان جو در قطع داد
همه قرضها از سخايش اداست
کنند بر زبان چون دعایش گذر
رو دبی ننايش ستم بر زبان
چو ننايش جوهری دهر روزگار
چنان راستی طبعش از دهن جوت
هناد دست تارک فلک بر قدم
ز جوشش فند سایه گر بر زمین
ز جوشش بقیق افکنند گر نگاه
چنان شعل ز جوشش بر جهان
که هر سنگا نه او نگه دیده گرم
ز ماه نوست و نه ابرو بر شام

فلک پشت دستی بنده بر زمین
نیشد به عالم فرود ^{است فرود} از علم
به بند این ما و در این آفتاب
عبود غم شود جنت آب و گلش
رو و اگر آن ^{ای چرخش در آ} فرود بر بیان
الفت قد کش چون نویسد در آل
درخت از و معنی آفتاب
ز قوما ضرر غائب ^{است فرود آفتاب} اندر جنت
که از غایت آرم چون خطاب

[illegible]

ز اسرار شامش ^{۱۱}
 به میمان صاحب خوان تو ^{۱۱}
 بے قبل ملک ایمان تست ^{۱۱}
 بعد تو نازیده کو آن ملک ^{۱۱}
 لکان تو مشوق آید و سنج ^{۱۱}
 بر آواز کوست نظیر در سماع ^{۱۱}
 سنان تر آب خورشید سوز ^{۱۱}
 کلام تو مصطفی ^{۱۱}
 سخن از شناسے تو گرد آید ^{۱۱}
 بنظر آره گردن فرزند تو ^{۱۱}

سازگار است
در این عالم
که هر چه خواهد
شد میسر آید

در این عالم
که هر چه خواهد
شد میسر آید

سازگار است
در این عالم
که هر چه خواهد
شد میسر آید

ستارم ز خورشید و مه و رونا
بهری بمن داد و دوران شراب
چو افکاش کن نقشها آفرید
ولیکن چو پای به زان پناه رود
شود مایه تابه هم که سکه
جلو خون کند دره انتظار
رو چون پری دیده مردم زهوش
که بست از چو کتاه ایام وصل
نمی بخشد آن منم صدم
نزارم بخیال ز طے کلام
نیارم ز خود قصه در میان
چو نشیند درم بر اندر پیش
نزد بر یکبسم بیک جلوه راه
خیالی شد در حرم خیال
چنین عالم از بحر شکل مباد
ز بهر رویت آینه کردگار
ز خلس باین عارض لالگون
صبا پیشتر رو بگاشن کند
گل شرده در دامن گل کند
ببام صنوبر نه زرد بان
ر باید رخ بر گمارا غبار

که گیسو دگانه زشم را جلا
که لبر ز شد ساغوم ز آفتاب
چنین نقش بر ساد رو که کشید
بماند بجا عکس از انروز
کنند یاد او صاحب حق که
که که باز رویش دیده شهر یار
چو آید بهوش آید اندر خروش
برین فصل چون من نم نام وصل
که چشمی کند آتش نا حیرتم
که در درو پیکر که به با شدم تمام
که لب را نماند سخن در زبان
بر خند لبم از سخنانی خوش
که گشت زشت بر دیده ام صد نگاه
چو آن که نصیب برم ز خوان وصال
شده از حال آینه کما غافل مباد
عکسش فغانی جهان لاله ناز
چو آن که بغیر تماشا برون
بفکایت هر دو سو سن کند
ز بهر گوشه آواز بیل کند
ز ترس بیلا کند دیده بان
کشتاید که غنچه را از کار

سازگار است
در این عالم
که هر چه خواهد
شد میسر آید

سازگار است
در این عالم
که هر چه خواهد
شد میسر آید

سازگار است
در این عالم
که هر چه خواهد
شد میسر آید

سازگار است
در این عالم
که هر چه خواهد
شد میسر آید

سازگار است
در این عالم
که هر چه خواهد
شد میسر آید

سازگار است
در این عالم
که هر چه خواهد
شد میسر آید

ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس
 ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس

بهر که چه از انبساط نشا ط
 ز دونه تیان کار یا لغز تر
 معبدت زمان موم در آستین
 کند آشنا طرفه بخیر عیش
 شش عروس ز قبا جلوه گر
 چنان روز و هفته و سبوع الذیال
 بقارون عرو و هدم و لغز زبان
 دل خصم در کوزه روزگار
 چه بخت عد و فتنه لغز و خواب
 براسه بقای شیه دادگر
 دعای ای ارباب حاجت قبول
 پی حبتن دایه عجب و نیاز
 وفا وعده جو در پیش رو
 ز تر دست سانه روزگار
 حریفان می اندر سبک ده اند
 تب حاسد ان تهوانی شده است
 کند مالتی فوج که هوس
 خورشید کوس هر صبح و شام
 ز بس شش شمال و صبا نایب
 خلایق همه پای کوبان روند
 بیا ساقی ای نجاس آراسه من

ول تنگ میو ران بیا بان لباط
 معبشت دل زار بسته پر مغز تر
 پراز دوستی خاطر دشمنی
 سبک کمان گرم شکر عیش
 که گردید یاس از هوس شوخ تر
 که گنجید و حبیب نمیش سال
 لب گشته بر خاطر خود گران
 چو آنگه بر آورده از خود بخار
 سرای ستمگر چو جاش خراب
 و عا در عا و اثر در اثر
 بد بنال هر مطلبه صد حصول
 لبه دیر روایه کبر و ناز
 که بر آورده امید رخت اندر گو
 برون نیست خشک زلف و خار
 لب نموده را و بر و ده اند
 کل سر و دهن ان خزانی شده است
 تر خم شود چون برار و هوس
 جهان را بعشرت ملائست عام
 ز بس گشته دیوار و در فتنه خیر
 می ارن کشته عطر و بان روند
 بیا ماه خورشید سیاه من

ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس
 ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس
 ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس
 ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس

ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس
 ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس

ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس
 ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس

ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس
 ای دنیا را بداند که چو
 زنده گشت که بماند
 بلب لبان زان کس

ساقی نایب نورس
 فویدار کی از گنجینه
 آن بزم مست ۱۲ ارد
 بادشاه از گل بوستان
 در کنار دانه ۱۲ ارد
 تازگی جیشده ان ارد
 آفتابیدن آب و نزل
 دوزخ آن ۱۲ ارد
 جی آ و از سکه که از
 شکر طریقه شود ۱۲
 آسان می آید بوی
 ۵۶

<p>از ان باد کشتن ز نورم در سخن که بزمی بیارایم از بزمین</p>	<p>از ان باد کشتن ز نورم در سخن که بزمی بیارایم از بزمین</p>
<p>در تعریف بزم بادشاه</p>	<p>در تعریف بزم بادشاه</p>
<p> بزمی بزم نورم بزمی بزم گل داستان را شکفتن و هم بعد توستان بر خورده نفس از چشم بد چون غم از عیش دور بزور کند گوش و گردن عروس سکه کوثر از شمع ساعش صفا خیر چون سینه دوستان ز گل دوستان بوستان بر کنار شمیم گیان سخن در سخن بزمی بزمی بزمی بزمی ز بزمی در رقص محراب طر زمین جیح اطلس ز دیباچه چین مطبقی چو عنبر زمین از عیسیر ز بزمی نرین و دباغ بلخ نباشد عجب پاسه نغمه مشام که خوشبوی شد نغمه در چنگ وعود که کا و زمین آهوی چین شده است لب خشک و خنده تر فتاد متقل ز لذت و مان که ده پر </p>	<p> زبان که بزمی طرح مجلس کشید ز خوش زبانی بگفتن و هم چو در راه و صفش فته حریف کس بزمی بزمی بزمی بزمی عروس اربابید برو خاکبوس گل عنبر از نافه مجسمه شش ستمین بزمی بزمی بزمی ریاحین کس خدمت فویدار نهال خنده امان چین در سخن عرق بر گل چیسره در سخن ز بزمی بزمی بزمی بزمی هوایان آموذ کالان چین در دشت از صندل و عیسیر ز بزمی بزمی بزمی بزمی گلاب از حبیبی بزمی بزمی و مید بخان نکست از شک وعود ز شک بخان خاک مشکین شده است غم زعفران ریشم پر و رفتاد بزمی بزمی بزمی بزمی </p>

فویدار کی از گنجینه
 آن بزم مست ۱۲ ارد
 بادشاه از گل بوستان
 در کنار دانه ۱۲ ارد
 تازگی جیشده ان ارد
 آفتابیدن آب و نزل
 دوزخ آن ۱۲ ارد
 جی آ و از سکه که از
 شکر طریقه شود ۱۲
 آسان می آید بوی
 ۵۶

[illegible]

سابقہ نامیہ نظمیں
نور محمد گشتی
۱۲
ایک نفعیہ

ز بس گشته سرتا قدم چام، هیچ

مستطاب

در قرض سے تمامتان یا مال
 بخاطر فریب چپ ایستند
 چه دلب که در اضطراب آوند
 به برچیدن پای دزدند پوش
 اصول از فروعات اندازان
 ز غغال شان یار نامید را
 فریفتند گراهن ترجمه شان
 پریشانیه طرکه در جمع دل
 سر انگشت زانای در جگر
 بدندان نزاکت گزینست دست
 سودیافزورفته در داغ قال
 گزینان در انداز سیب ذوق
 در بار و زهر بود باغی در آینه
 سهر بار صد دل سحابه که
 ز چشمک فی نفس دل در مراد
 بعد و عده در نفس لوح نیان
 نشان بر تفاعل تفاعل زنان
 بفکیریه کاوس با حصول
 مرا غوش دل را دست آسوده جان

[illegible]

قوت و کرم و شکوه
 آنقدر که در دست
 کدو با جفا و خافان
 متضاد و خبیث و
 احوال دلی نیست و در
 نیست نمی آید و در
 است اسرار
 عاتقان و عبودیه
 نقش است یعنی برای
 که دست در آن
 و در دست و در
 خیز از خفا
 و در دست و در

۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶

[illegible]

شکفتن پرو باد رس که دره باران
 زینب و فتن بر نهال لبیند
 شکیب آتخان جیبت نکیند درید
 بر آید گرازیند آوهندان
 بزلت پریشان پنجید سازان
 گنجید در پست دیوانگه
 هوس در گوریشته اهل هوش
 شکست خم طریشان پیشمار
 اگر کور و غیبت فستل زور
 بر آتخت شان باقی اژدها نظر
 چو پیاپی عکس بر در زلف

که به بین سیر زده آبرو ستان
 گزیدن بخت لب خویش گند
 که شود تش سیر دست تسکین شید
 بر آرد مرادش نگاه بنیان
 ز جحش لبه لبان تدبیر ساز
 ز جحش لبه لبان تدبیر ساز
 ز جحش لبه لبان تدبیر ساز
 ز جحش لبه لبان تدبیر ساز

نصرت اہل حق

[illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

برای این و بنا بر روشن از اول غنشان
است تقدیر ۱۱
ای جان فارغ هست ۱۱

شیخ ابوالحسن
بکر بن ابی شیبہ

و بعضی
و چند ان لطافت
نزد و درین صورت توکل

اسحاق بن علی
وضیع سے خلیفہ مقرر
شعبہ شریعت بادشاہ

سبب جفا و
دشمنی است که دشمن
دشمن دشمن گردود

انجمن خیریتان این مجلس
درین سال است

حاجی میرزا محمد علی

یوسف علی بیگ

روز بختیاری می شود لازم
باشد ای را بخواهد

روزنامہ "میں نے دیکھا" ۱۲ اگست

مقامی کنڈ ۱۲ ادا
بہار بای

سنت ۱۲۰۸
۱۵۱۶

[illegible]

ز جوشش شود سینه ها متعقله
 که ز در دل شب ز نو کند داشت
 جلاوش زنده که ^{از سحر که آید به آینه} که انصر
 چکانست که غور شد و نامید بازو
 نویسد بر بسترش ^{فاصل ز شدگان} حجم برات
 شود بال طاووسش آئینه دار
 دم پیشکارش ششمازند
 سخن گویند از عنوان برکت ^{سبح}
 کشت در عشقه ^{در حرم} نجیب شاهزار
 بر آرد برنگ خود ^{از حرم که به بخارا} اجباب را
 خور و غوطه در نورفت دل
 حلاست چون خون دشمن حلال
 که باب حیوان بود هم اثر
 مسعودگر کنند رجراج

شمر یا کند انوشیروان
کجا ساغر نشاندند قطره کا
شود مایه اردو شش منبر
مبایست رسد حسن جاوید از نو
ز جانش یکد قطره گرد و دوات
رسد ذراع از نو گردنقش و نگار
خواجهش اگر حین احسان
از نو باغبان و لعلستان
بستش و دینش اگر جو بیار
بهارست گلهاست سیراب را
ز ساغر کنندش چو تحویل دل
و باست پریمیز ازین سے و بال
از ان در شش اکثر شود جلوه گر
ز نورش حم شمل رفوزد اماغ

[illegible]

اسحاق بن اسحاق
مؤلف مسیحیوں کے مذہب
شعبہ عشرت آباد شاخ

اسحاق بن اسحاق
مؤلف مسیحیوں کے مذہب
شعبہ عشرت آباد شاخ

دوامت آن قدر در بر من
عشرت گرد که در کمال

[illegible]

۶۴

پیشتر با ششده و پنج سال
که درینده حاصل اینک درین ماه
پیشتر در اینک درین ماه

[illegible]

سید احمد علی خان صاحب

مبارک باد

باغبانان
 سلطان سازند و در
 سازاد آداب و وسیله
 نقد بهجس

مجمع و سید

فصل ششم

که روز شنبه گریه بدوشن بیان
ز قندیل او ان شب در گذران
که شب ابرو گردید روز آستره
که راز شب افتاد بر دوسه روز
وزان تخم خرمین مرغ بهار
چرا ندیده چشم امید حیرت

شب ساز جلوه شمع و مشعل چنان
از شمع شایسته تان مهر پرده ساز
چنان از تجلی لباس بر بر
چنان از شرر شعله اجسم فروز
شر در زمین ^{تجلی} آید
شود دیده روشن از خورشید

شکست از آن در
که خود ندانم کی با او می بینم
میان ما را کی می بینم
مهر و برکتی که با او می بینم

[illegible]

سنت ۱۲۰۵ هجری

سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب
 سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب
 سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب

شوی بسیار گزینم آفتاب
 بر اندازم به سحر که اختران
 بسیارند بر پروانه آتش خورشید
 که بر آتش او زنده است
 که چاکش بهرمان او می کشید
 که بنوازش شعله در لباس
 که در پرده خورشید نمایان ترست
 که پروانه شمع این محفل است
 چو سحر بر در دیدن آفتاب
 بحالت ایضاً دیدن رسید
 آن بنام لبالب کن آن جام عدل
 که منم از سخن دفع ظلم و ستم

خورشید از تار نسبت طغاب
 و خورشید که از سحر پدید دران
 بنوازش بر آتش بر خورشید
 که پروانه در خورشید است
 که سبب آن پروانه را انسان در خورشید
 که پروانه را این التماس
 که پروانه را این التماس
 که پروانه را این التماس
 که پروانه را این التماس

که که گم کند سحر خود غزال
 اگر بگردد از نیشاش پنه
 کندرم ز چنگال و دندان خویش
 مبرش بند بر بر خویش باز
 نفس بندوش بر فداست جان
 که فو شیدان سست زنجیر دار
 زمانه تو بر پان پانید گیت
 دو عدد بار یک مرجع را خنهایست

که که گم کند سحر خود غزال
 اگر بگردد از نیشاش پنه
 کندرم ز چنگال و دندان خویش
 مبرش بند بر بر خویش باز
 نفس بندوش بر فداست جان
 که فو شیدان سست زنجیر دار
 زمانه تو بر پان پانید گیت
 دو عدد بار یک مرجع را خنهایست

سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب
 سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب
 سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب

سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب
 سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب
 سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب

سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب
 سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب
 سبب بر آنست که هر قدر
 میزدند آن سبب

این شعر را در کتاب
تذکره علاءالدین
در باب اول از
شعرهای
محمود غزنوی
در کتاب
تذکره علاءالدین
در باب اول از
شعرهای
محمود غزنوی

چو در وصف عدل مقرب این	کس نم نقلی از شاه ایران زمین
حکایت	
<p>مذوق فلک رتبه عباس شاه جهان ناشن از شمع انصاف اوست خطای بر نام کسر کشید شود طبع از فکر ز شمش شجاع ظفر کایت دوش بر لواء است ز خلقش خوشه وقت باغ و بهار متاع دو عالم بر پیش بکشید ولی در فضای دوش نیل تابان چو در صیقل کشور دله داده است شماران را ضرورت شوق شکار ز شیشه از روزی بآئین جسم سیر بر نشا طراز هوا که شکار گردن آتش گرم جو لاله گری ز افشانده بنفشه تان پال شهر آتش جوهر علمها روان در کاشش بر چرخ پیر بغیر گلخان باز ما غزالان شمر که بدام نم بنخمسیر که داده شاه دیر</p>	<p>که در بری سهای ست تاجه ماه سحر بر تو سحر معانی که دوست از و لفظ شناسه شناسه بگفتن بود و وقت کشتن شجاع تیر کجیش خور و سوگند راست ز جودش بری و جیب و کنگار نشد چیره بر خفا و دشمنی جیب شب و روز ببال و پر سپه که ده باز بماند بازش خوشش افشاده است که آید پی صید و اما بجای بیرون را اندازد اراک دار چشم بخدمت عباسی سران دیار ز نقش شمش خاک در کمر پرواز نافه صبا شمشال رخ ماه شمشیلی خور نعلها ز خورشید بدوش تبدیل تیر هواست لوم موج پرواز ما غزالان گرفتند در وقت و در بشمسیر واد جگر گاه شیر</p>

این شعر را در کتاب
تذکره علاءالدین
در باب اول از
شعرهای
محمود غزنوی
در کتاب
تذکره علاءالدین
در باب اول از
شعرهای
محمود غزنوی
در کتاب
تذکره علاءالدین
در باب اول از
شعرهای
محمود غزنوی
در کتاب
تذکره علاءالدین
در باب اول از
شعرهای
محمود غزنوی

این شعر را در کتاب
تذکره علاءالدین
در باب اول از
شعرهای
محمود غزنوی
در کتاب
تذکره علاءالدین
در باب اول از
شعرهای
محمود غزنوی

[illegible]

ساقی بازگر بس

۴۱
سلاست نکل
رنگار میان کین
در دستان و نشان
بر آن کس که
پیشانی است
از دست و
چشم و
زبان هم
در دستان
چشم و
زبان هم

بگفتش برین لشکر افکن نظم	بشتم آیت آن ستمگر
و گردن زبان تیغ کین و زبان	نشان گوی و خوش نشان
شکاش با پنج چین تک شود	که حاسه در آن رستم بود
که ماند بیاوم نشان کس	بدر آنم چنین و چنان
تا آن تیر تلک در نگاهم گداز	که گزینم او را تو انم شناخت
مشغولم به رسم سپه بشمار	من و ماند او و زنده بر کار
ز جوش غصبت آتشی بر فروخت	که بر چرخ نرسد راپر سوخت
ز بهر سو راه نظر من گرفت	که در هر که میدید در من گرفت
ز دین جم از جیب آن شعله سر	که سو زنده بر یکدگر خشک و تر
باطفای آن شد چنین چاره ساز	که آب بر آن ریزد از خون باز
برستش یک نازنین باز بود	که از سینه پیرایه ناز بود
بجنگال مهرش سر از تن بکند	بجوارش از دست در ناگند
پس آنگه دشکر سر باز خواست	زهی شاه عادل نه به باز خواست
بیکدم سر باز چینه ان برید	که آن عرصه را دادم گنجشک دید
چراز حکم دارم کشته رشکار	سر باز ز رفت و دل باز دار
بباد عدالت جو گل بزرگفت	بان دال محمدی ز در و دو گفت
مگر بود مرغ تو همان بود	که این مبینا در کنارت نهاد
تبونق آن عدالت داد ساز	سجود من او ند گنجشک و باز
بر آورد کوس عدالت پیام	کزین کوس خیر و صدای دوام
نبار داگر ابر عدل شهبان	گیاست زوید بیان همان
شود ملک روشن بر در عدل	سعادت شکار است شهباز عدل

ساقی بازگر بس
سلاست نکل
رنگار میان کین
در دستان و نشان
بر آن کس که
پیشانی است
از دست و
چشم و
زبان هم
در دستان
چشم و
زبان هم

۶۹

از گویان شکوه غیب
بدر شاه ازین خوف
بدر شاه ازین خوف
بدر شاه ازین خوف
بدر شاه ازین خوف
بدر شاه ازین خوف
بدر شاه ازین خوف
بدر شاه ازین خوف
بدر شاه ازین خوف
بدر شاه ازین خوف

آن را دارم
سلاست نکل
رنگار میان کین
در دستان و نشان
بر آن کس که
پیشانی است
از دست و
چشم و
زبان هم
در دستان
چشم و
زبان هم

[illegible]

9

نسبت دولت و ملت

[illegible]

منه

برای

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠

۱۰۰

[illegible]

من مباحی خواهم

ان کا نام نظام علی

خطہ برائے

لب و شمع از عشق محبت ناپس
چو عشق تو تقسیم دولت نمود
ز حیران چنان دیدم محمدی ^{از حضرت} شد
ز بدست تا گریست سوئے من
بچشم شبیه خواب نامزد ^{ای لاله زار} زبون
کجا جانی خوابست این چشم ترا
بگره زینین باشد در آشنای
نگهدار ضرورت سختی در گره
فرسوده بد دیدت ام اشکها
چو در بندگی بندۀ جان سپار
من از طالع خویش در جیر قم
ز بخت ست کارم سر اسر غفل
همانا که هندو ست بخت نگو
زینش جدا کن دل آزرده ام
بجو شکوه ام که چه در ذکر نیست
دل در رسته ز نینچ و تاب
بود از منت آفت ز رنگ و عار
من ^{اسه از سن} بساده و این منای خویش
چه ^{تا در آن} هست بر حال آن شکیب
بافسون زمان در زمان ^{اسه از سن} آدم
باین حال در شکوه و خجل نیست

یکے خند خیسند و یکی گریه نرسند
 زبان مصدق دید و من روبرو
 که از گریه اش خند و خند گریه شد
 نخندید بجز گریه بر روی من
 که نرکان بشته نگرش بدون
 فتادست صد گریه بر یکدگر +
 نگمکه سینده بار و اندر شنا
 بگریم بامیه سختی و گریه +
 شامم بگریم خور و رسکها
 شود و کسب نوگر و دش اعتبار
 که چون خدتم کند مشحونم
 به سختی و گریه کش میسه بدل
 که سفیش اثر میسه و از گریه
 که این زار ناله ز صد بده ام
 و لشکوه ام کمتر از شکر نیست
 که آب بلبها چکاند شاداب
 که در بار عام به بخشنده بار
 که او که ده ام در کش جای خوش
 که شاد و خوش خوردن از خود رسد
 ز دل و درون دل سبحان آدم
 که امیت شاد جز و تاویل نیست

[illegible][illegible]

[illegible]

نسبت و محیط زمین

۱۰۰

مجلس

12-11-11

۱۵۱۵

...

5

१३५

...

卷之五

五

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

رکب کل منظره سرسبز

چند ایرادات

لب و شمع از عشق بجوشید نجاس
 چو عشق تو تقسیم دولت نمود
 ز حیران چنان دیدم که دیده شد
 ندیدست تاگزست سوخته من
 بحیثم شب خواب نامورون
 کجا جانی خوابست این چشم تر
 بگریه چین باشد آید آشنا
 نگه را ضرورت سخته دگر
 فردی بر دیده ام اشکها
 چو در بندگی بنده جان سپار
 من از طالع خویش در جیر تم
 ز بخت ست کارم سر اسرخل
 همانا که هندو ست بخت نگون
 ز نیش جدائی دل آزرده ام
 بجز شکوه ام که چه در ذکر نیست
 دلم در سینه ز زنجیر و تاب
 بود از دست آفت زنج و عار
 من بساده و این منای خویش
 چه هست بر حال آن شکلیب
 بانسوان زمان در زمان آدم
 بدین حال در شکوه و جیل نیست

یکے خند و خیرند یکی گریه ز راه
 زبان چو صد دید و من رود
 که از گریه اش خند و حد می کشند
 نغمه یی چند گریه بر روی من
 که ترکان بشت ز کوشش بدون
 فداست صد گریه بر یکدگر +
 تنگمه سینه می بارد اندر شنا
 بگریم با میه سختی دگر +
 نمانم بگره خور و ترسکها
 شود که نه نوگر و دش اعتبار
 که چون خد متهم کند شد در متهم
 به بختی دگر کاش می شد بدل
 که سببش از مرید بد و آریگون
 که این زار را که ز حد برده ام
 و نه شکوه ام کمتر از شکرت نیست
 که آب به لبها چکاند شراب
 که در بار عامه به بخشند بار
 که او که ده ام در دوش جای خویش
 که تنها شدش خور و ن از خود فریب
 ز دل در و ن دل بحسان آدم
 که از میته حجاز بر نوازی نیست

[illegible][illegible]

[illegible]

ساتی نامہ غمور سے
 بلوڑا، ۳۳ رت
 چھوڑ کر آن آواز
 گدھ کا پیر
 دھنسا ہوا
 دھنسا ہوا
 گدھ کا پیر
 بلوڑا، ۳۳ رت
 بلوڑا، ۳۳ رت
 بلوڑا، ۳۳ رت

<p>۱۰ اندک کہ بسیار نازک دلم دل نازک از بخت جانان طلب چہ عزت کہ حداب و گل کاوش گدائی گشتند از گدایان شہا زرو شیم شان ماہ و ماہی کہ دید بز انعم زخو کوہ برائے شہم بفرق من از سجده آستان حذا داده این فرق در گشتناس و ہر از ہر زبان صد بیان آورم دل از عمنہ ہا شکرا این التفات مرا از ہر شکستے تو از من گرفت قدرت ساخت موزون اداسے مرا گدے گنم باغ رو مید ہد جہان غیر کوئے تو زندان من زدہ یکم بر حرمہ آسمان ز سودے مشائے وفاک لوک با قبائل از اداسے بندگے کہ سے آید از تار کم مجدہ گر و بردہ از بود ہا بود من کہ خود را بدلائے خود فروخت کاش دست غنیمت زبان نیم</p>	<p>چہ کہ ہم چہ متہ از نازک دلم تو انالے از ناتوانان طلب گداسے کہ شہ باس دل داروش چہ کالمن و چہ دریا با بن دست گاہ سجاہ گدایان شایبے کہ دید بناروم بہ نسبت گداسے شہم تہمت رسانند از آسمان رحمتہ ہر فرازیم در سپاس زہر مو اگر صد زبان آورم نیاید برون با دو آرام حیات کہ یاد تو در سینہ مسکن گرفت رخت وارد صورت دعا کے مرا نفس میزخم مشک بو مید ہد ز خلق تو عالم گلستان من سرفرازیے سجده آستان شود سود و سرمایہ آبرو رسانیدہ بختہم ز فخر دگے بہ بخت بختہم ز من فردہ ز بیع تو شد سود ہا سود من زبان کلید ویدہ بر شو و دوخت بے سود خود در میان یستم اسے دھماکہ بیخ خود ۱۲</p>
--	--

مرا از من با بخت
 از منساز کہ بید
 آستان کہ دم افروز
 سوزانند را من شد
 آسمان کہ سرفرازی
 از دست کہ است
 افغان آواز دے کہ
 بندہ گشت حاصل
 ۱۱ رت
 ۱۲ رت
 ۱۳ رت
 ۱۴ رت
 ۱۵ رت
 ۱۶ رت
 ۱۷ رت
 ۱۸ رت
 ۱۹ رت
 ۲۰ رت
 ۲۱ رت
 ۲۲ رت
 ۲۳ رت
 ۲۴ رت
 ۲۵ رت
 ۲۶ رت
 ۲۷ رت
 ۲۸ رت
 ۲۹ رت
 ۳۰ رت
 ۳۱ رت
 ۳۲ رت
 ۳۳ رت
 ۳۴ رت
 ۳۵ رت
 ۳۶ رت
 ۳۷ رت
 ۳۸ رت
 ۳۹ رت
 ۴۰ رت
 ۴۱ رت
 ۴۲ رت
 ۴۳ رت
 ۴۴ رت
 ۴۵ رت
 ۴۶ رت
 ۴۷ رت
 ۴۸ رت
 ۴۹ رت
 ۵۰ رت
 ۵۱ رت
 ۵۲ رت
 ۵۳ رت
 ۵۴ رت
 ۵۵ رت
 ۵۶ رت
 ۵۷ رت
 ۵۸ رت
 ۵۹ رت
 ۶۰ رت
 ۶۱ رت
 ۶۲ رت
 ۶۳ رت
 ۶۴ رت
 ۶۵ رت
 ۶۶ رت
 ۶۷ رت
 ۶۸ رت
 ۶۹ رت
 ۷۰ رت
 ۷۱ رت
 ۷۲ رت
 ۷۳ رت
 ۷۴ رت
 ۷۵ رت
 ۷۶ رت
 ۷۷ رت
 ۷۸ رت
 ۷۹ رت
 ۸۰ رت
 ۸۱ رت
 ۸۲ رت
 ۸۳ رت
 ۸۴ رت
 ۸۵ رت
 ۸۶ رت
 ۸۷ رت
 ۸۸ رت
 ۸۹ رت
 ۹۰ رت
 ۹۱ رت
 ۹۲ رت
 ۹۳ رت
 ۹۴ رت
 ۹۵ رت
 ۹۶ رت
 ۹۷ رت
 ۹۸ رت
 ۹۹ رت
 ۱۰۰ رت

۱۰ رت
 ۱۱ رت
 ۱۲ رت
 ۱۳ رت
 ۱۴ رت
 ۱۵ رت
 ۱۶ رت
 ۱۷ رت
 ۱۸ رت
 ۱۹ رت
 ۲۰ رت
 ۲۱ رت
 ۲۲ رت
 ۲۳ رت
 ۲۴ رت
 ۲۵ رت
 ۲۶ رت
 ۲۷ رت
 ۲۸ رت
 ۲۹ رت
 ۳۰ رت
 ۳۱ رت
 ۳۲ رت
 ۳۳ رت
 ۳۴ رت
 ۳۵ رت
 ۳۶ رت
 ۳۷ رت
 ۳۸ رت
 ۳۹ رت
 ۴۰ رت
 ۴۱ رت
 ۴۲ رت
 ۴۳ رت
 ۴۴ رت
 ۴۵ رت
 ۴۶ رت
 ۴۷ رت
 ۴۸ رت
 ۴۹ رت
 ۵۰ رت
 ۵۱ رت
 ۵۲ رت
 ۵۳ رت
 ۵۴ رت
 ۵۵ رت
 ۵۶ رت
 ۵۷ رت
 ۵۸ رت
 ۵۹ رت
 ۶۰ رت
 ۶۱ رت
 ۶۲ رت
 ۶۳ رت
 ۶۴ رت
 ۶۵ رت
 ۶۶ رت
 ۶۷ رت
 ۶۸ رت
 ۶۹ رت
 ۷۰ رت
 ۷۱ رت
 ۷۲ رت
 ۷۳ رت
 ۷۴ رت
 ۷۵ رت
 ۷۶ رت
 ۷۷ رت
 ۷۸ رت
 ۷۹ رت
 ۸۰ رت
 ۸۱ رت
 ۸۲ رت
 ۸۳ رت
 ۸۴ رت
 ۸۵ رت
 ۸۶ رت
 ۸۷ رت
 ۸۸ رت
 ۸۹ رت
 ۹۰ رت
 ۹۱ رت
 ۹۲ رت
 ۹۳ رت
 ۹۴ رت
 ۹۵ رت
 ۹۶ رت
 ۹۷ رت
 ۹۸ رت
 ۹۹ رت
 ۱۰۰ رت

مانی ناز و طرب

اسے شادی دل میں
عاشق بن گیا کہ
کہ ہر روز غزل گو
شرف سناست ہیں
شہر معلوم ہے خود
کہ یہ باہر کی آغوش
نہا دینا باریک دین
سہمی نیست گریہ
فولہوت آن دل
کہ در خواہم ہر پند
سرسر سے کشد
اسے مقبول و
ہر کس نیست آغوش
۵۵
بجاست ہر خود
اسے ازین عشق
دور با دور دہا
۵۶
عشق کو تو بیا بیک
من بزدل و نادان
۵۷
ازین تو کلاسیک
کمر اسے عشق تو
استقام عشق تو
۵۸
عاشق کی امید
عاشق کی امید
عاشق کی امید

اسے شادی دل میں
عاشق بن گیا کہ
کہ ہر روز غزل گو
شرف سناست ہیں
شہر معلوم ہے خود
کہ یہ باہر کی آغوش
نہا دینا باریک دین
سہمی نیست گریہ
فولہوت آن دل
کہ در خواہم ہر پند
سرسر سے کشد
اسے مقبول و
ہر کس نیست آغوش
۵۵
بجاست ہر خود
اسے ازین عشق
دور با دور دہا
۵۶
عشق کو تو بیا بیک
من بزدل و نادان
۵۷
ازین تو کلاسیک
کمر اسے عشق تو
استقام عشق تو
۵۸
عاشق کی امید
عاشق کی امید
عاشق کی امید

زمین مودہ ام آسمان گشتہ ام
فلک نظر کم کہ در بیک گشتہ ام
بدلیا و کان قیمت من بجاست
ز تو قیر این تلخ یادے بکن
شناسندگان زور بر میدہند
صلوات جرم خوشی خطاست
زمرت دلے دارم و صد حضور
بد بنال عشق تو افتادہ ام
بجز محبت ز خود دستہ ام
زیستے چرخم با امید بلند
اگر قطبہ ام قطبہ کہ قلمم
زہر کس خیانت جدا یم داد
دل من مگہ حال غمے کہ وہ بود
بران دل بعد چشم باید گریست
مسلمے کشد آرزویت سر
نظر تالینا بد ز با کان نظم
قبولے دگر در دین آستان
سر از آئینے باید اندر سر
دل دایمے را بہرست چکار
وفا خور دہر کس فدایت نشد
از مین و دگہ آنکس کہ جوید کہ آن

ازین تو کلاسیک
کمر اسے عشق تو
استقام عشق تو
۵۸
عاشق کی امید
عاشق کی امید
عاشق کی امید

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

از پیش این مدعا می کند
 که در دنیا و آخرت خوش
 نخواست که اینجا پس
 کشد گردن کوئی تو یا با لوس
 از آن تیره را که می نشناختش کرد
 ارم دارم از بوسه گل در شام
 از آن گل بیلبل ندارد نطفه
 از آن خجور دمیایه این خاکمال
 جو که آنگه پائے بدامن کشید
 به بن سرور از انبات قدم
 اگر قطعی بودی خوشک بذر
 به گشتن است اندوه به لنگران
 بدی از بدان می کشد انتقام
 بکوشش نکردی گشت ناگهان
 چنین شکرماند جهان می شود
 عدد از ورم ز بدن پروریت
 دل ز پرستان دور و چون ز رست
 محبت دمان دل شود زینتر
 مقیمان کوئی دست دیگر اند
 نه از سگویان زرو آه نسیم
 رگ دریش که در چرخ کس

که دل از تیره دل دعا می کند
 که از یاد او خاطر برت هم خورد
 که هم طعن او در فحاشش نبود
 چه بهت ز کلام زاری فارحوس
 سیه بخشی خویش را فاش کرد
 به رحم ست بر صبا حیان ز کام
 که هر دم نشیند کبشخ در گ
 که یکجا می باشد قرارش محال
 نه کامید گشتن بر منقذ دید
 باز از دین و سر فزاید علم
 در جاحی فحاشش نبود و لایق
 ز دنیا که هر کو بهی لنگران
 ندیدم که دشمن شود و دست کام
 تقدیم نه آید از زبان
 سبک زود بر دل کران می شود
 چنین زبجه بر ترا لاغریت
 دل مهر و زان دل دیگر است
 که از زلزل شود گشت و بیشتر
 اسلیران خود و رجا دیگر اند
 ز گماشتن زنجیر در گردنم
 ببرد بسو هان تدبیر کس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

11

۲۰۰۰

حق تعالیٰ کی طرف سے

بسم الله الرحمن الرحيم

صبر و الصبر
من صبر على

۱۰۰

一、政治
 二、經濟
 三、文化
 四、教育
 五、社會
 六、宗教
 七、藝術
 八、科學
 九、法律
 十、道德
 十一、哲學
 十二、歷史
 十三、地理
 十四、生物
 十五、醫學
 十六、農業
 十七、工業
 十八、商業
 十九、交通
 二十、通信
 二十一、能源
 二十二、環境
 二十三、人口
 二十四、民族
 二十五、語言
 二十六、文字
 二十七、音樂
 二十八、舞蹈
 二十九、戲劇
 三十、電影
 三十一、電視
 三十二、廣播
 三十三、新聞
 三十四、出版
 三十五、印刷
 三十六、建築
 三十七、設計
 三十八、工程
 三十九、技術
 四十、發明
 四十一、創造
 四十二、發現
 四十三、研究
 四十四、實驗
 四十五、觀察
 四十六、思考
 四十七、分析
 四十八、綜合
 四十九、比較
 五十、分類
 五十一、整理
 五十二、歸納
 五十三、演繹
 五十四、推理
 五十五、判斷
 五十六、選擇
 五十七、決定
 五十八、行動
 五十九、實踐
 六十、經驗
 六十一、教訓
 六十二、啟示
 六十三、感悟
 六十四、領悟
 六十五、理解
 六十六、認識
 六十七、了解
 六十八、知道
 六十九、明白
 七十、清楚
 七十一、瞭解
 七十二、熟悉
 七十三、了解
 七十四、認識
 七十五、理解
 七十六、領悟
 七十七、感悟
 七十八、啟示
 七十九、教訓
 八十、經驗
 八十一、實踐
 八十二、行動
 八十三、決定
 八十四、選擇
 八十五、判斷
 八十六、推理
 八十七、演繹
 八十八、歸納
 八十九、整理
 九十、分類
 九十一、比較
 九十二、綜合
 九十三、分析
 九十四、思考
 九十五、觀察
 九十六、實驗
 九十七、研究
 九十八、發現
 九十九、創造
 一百、發明

علی ایمنه

۲
افشیدن شکر در

سہ ماہی نامہ طہور

۹
ساخته بدین شود که
روستای...

برجسته این حکم نیست
در از استقامت

فرماندهی شرق دوم جوانان

کتابخانه

مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی

تقریباً ۱۰۰ سال قبل

فعل در انهم

10

۱۰۰

تاریخ
روز و شب

الحمد لله رب العالمين

وہی ہے جس نے

۱۱

کتابخانه

فصل في بيان

که قره ز سر طوق سپردن کند
 زبال و پر خویش سازد و نقش
 بروئی تو فوجم خورشید گیت
 که بر دیده تو تادوان نباشد بگناه
 از برای آنکه از سر ^{۱۲} ماسر ز دیر آن
 لب بر دو فک و دگر آن نیست
 نه از ازل غیت که غیرت خود ایم
 کم از شمس کس نیست تقصیر ما
 بعد عفو چو نه بهایه کنیم
 درین راه کو آنکه گمراه نیست
 ز کو تا حرقان زبان دراز
 که بر دار خوش کوشش آسان
 اگر شرق اگر غرب قبله کیست
 پیرس از خیالت که جالوس است
 پیرس از دل احوال بر دل پیرس
 مرا نعل خورشید بر آتش
 گاهه تماشاغ اختیار نیست
 گله گشته در دیدن گل نقاب
 که بر خاک کویت رخس نقش سبت
 که خاکم بر باید ازین آستان
 که گرد تو گرد اندیش گرد باد

محال است این سحر کس چون کند
بیاست چو طوطی بر آرد نفس
ز جام تو سیرم حبشید گیت
ز بزمینیم در غلجوه مهر و ماه
گدایت ندانند در دگر ان
کجوبی هوس خود سران نیست
بستان خود اندر محبت خود ایم
بشیر ^{مطلوب} خرامی ^{مطلوب} پیر ما
چو در جرم خود ما جراتی نیم
ازین راه جز سلاک آگاه نیست
چو بیاست در قصه اهل راز
نه آن سر نهادیم بر آستان
بغیر از سجد تو در جهه نیست
شب در دزدان در زمین بویست
کسی نیست یواز تو در دل بر سر
چه ماه و چه نامید دل سرش است
درین دیده و زطلعت یار نیست
اگر دیده ام خار کویت خواب
نابل وفا نقش نکش نیست
ز باد ^{ایسراد نکش با باد} بر آرم ^{ایسراد نکش با باد} حشر نغان
کنند آن زمان خاک من خراب ^{ایسراد نکش با باد}

ۛۛۛ لےنے خیال تو کہ حال اس نے پیندا از نو بجز بس کہ او سیکار کراہتست ۛۛۛ

توفیق حاصل شد که در این کتاب
کلام خداوند را در این
کتاب بنویسم

ان شاء الله
عفو قلم است
است که قصد
مصلحت است
تقدیر

مجلس خیرات و احسان

فہم از سید محمد

ساقی نامعلوم
۴۵

کبریا
 سین و دایره
 تاسف الغرور درود و
 اگر غریب لطیفه درین
 نیز درست در آفت
 غایب نیست است
 اسافزه سازد و آفت
 بدتر سازد از این
 خواست که این
 آینه و طعن انصاف
 یاد در آفت
 محبت گویم و در آفت
 نیز است که در آفت

6A

[illegible][illegible]

وہ ہندو کہ نامہ وہاں

سہاسنے نامزد ہوئے

[illegible]

مهر تو دل کرده کسب شرف
 چو که نه بهرت چپا غم چنان
 غم تر است هر چند جان اینچنین
 زین درد پیش تو تحقیق نیست
 ای که ^{از} اداس ز کوه زمانه بکن
 باغبان مهر و وفا می نسیم
 کند مهر تو حفظان موس دل
 مهر با خیالت پی جانشناخت
 شود با خیالت چو دل آشنا
 کس گشته از غل جان بهر و باب
 ز روی تو چشتی که افتاده دور
 بهر سو که بسیند غم اندوز باد
 نباشد کس که تو در گفتگو
 پرست از خیالت در و بام دل
 غم که ده بر من جان بوستان
 همه مغرور پوست میکارش
 بهای محبت دل من دوست
 شوم رشک نثار شمارم دوست
 جو خودم ز تیغ جفا می چکد
 جو شمع وفا می نسیم در لگن
 بیکد از عهد بار در آتش

منم یک طرف عاشق یک طرف
 زویش نذر در باغم زبان
 بایست میبایست در استین
 تصور پذیرای تصدیق نیست
 یک خواستن استغنائی بکن
 که صد جان بشک جان فدایم
 اگر این نیست رسیدن منوس دل
 مکان از دلم ز نشین تر یافت
 بدانکه کوه است از جان جدا
 که از جوی نهرت بران بسته آب
 تو اندنگه که در اگر سوخته خور
 ز شرم لبخیرت زین دوز باد
 بهر دو گوهر لب خود بموشت
 ز مهرت دو نفرست با دوام دل
 چنین دل نصیب همه دوستان
 توئی دوستش دوست میداش
 حقیقت ز شرم گل من گلست
 بخود دشمنم که نذر ایم دوست
 همه کیمیا می وفا می چکد
 کند کار نثار استخوانها من
 شوم قیمتی تر ز زر بیغش

[illegible]

میں

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

<p> چون نصیحت یک بنده دیگر بفرمود عظمیت که از عسند خواه بجلالت که در پله آسمان تاجت که چون عرض گوهر وید بجزت که از قیاس نور تاب بخت که دست آسمان نازنین به تیرت که سوغا خندان او بگزشت که در عرصه دست برد بزیرین گیاه که در آن است صفا به چنان گشت که در دار و گیر بگرد زهرت که شرف بر فلک بقدرت که از سایه اش هر طرف بموید که چون زو بر آید شمس بشور حدیث شک خست تو بموید که طرشت چین میکشد بلطفنت که عالم گلستان کت بفرمت که ضرر زبانی میرود بر است که آینه آخرت بسجود که کار جهان ساخت بطهارت تنی نظر آیت است بنامت که در محبت پر با نعم اوست </p>	<p> مستم می خورم تا شود با ورت گناه عظیم است عت رگناه سبک بگذرد از خطای گران صفت پاس بر فرق اختر خند کند چرخ در خست آفتاب که گرد زمین از شمس که حسین ز ندوبه بر زخم بیکان او بشتی کند مغرور از خرد نمدونچکان نان در شپش قات بوزلف تان بسته در عم آبر کند سرمه در کار چشم ملک و مد سرو و بند و بنظر همت ز شاد آلبی تو تر آید نفس بنور حسین سحر خست تو بخوید که نازش سمن میکشد بقهرت که افلاک ویران کند بوجست که بر خار تلخ می رود بعد است که کشت طه کشور است بقدرت که بر آسمان تا خست به پیشانی موجه را است است بهرت که معشوق اچانم اوست </p>
---	--

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

[illegible]

ورقم نصف المائتين

برین قلعه تا که دیوان گذریه در آسمان نشسته افتاد از بطن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

احمد علی صاحب، انور علی صاحب
شفیع آغا، ابوالحسن صاحب
شیخ محمد، نور محمد صاحب
شیخ ابوالفضل، شیخ محمد

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

مستطاب
مستطاب
مستطاب

ساتھ ناکر نکلو۔

وینچونجیو کسان شکر دهرمنه
کشدند که گویا چون

ای باد ما خند را بیا از رخسار
بیدار با هم

کے ساتھ ان کے ساتھ

فردیالیں گے ان کی سیار
در زمین و آسمان و در

پیشانی زمین

خدا الشیب و فرزند کنه
از انوشی و شریانه

۸
از دست
مجلسین
ای

بمجلسی اعلیٰ
یافتہ مدارات
مجلسی اعلیٰ

حاصل شد
و نیز از اعیان بیان
آرام که بیان

آسیابانان و کاشانان
سازمان کشت و زرع
کشت و زرع

آن قلم برای کویا
سینه دار برای کویا
و بعضی سینه

سیدین قطب کسور
اندازی رفعت این
چشم

خاندان
محمد کوثر
۱۳۹۱

شعاعش نیا در بیان طناب
منه بر فلک طمعه در کام شیر
که در دوسه کشاید مثل غنیمت
که گردون شود دوسه اندر در آرز
ز پروین دهند از زن طائران
رخسهم با خود بیلا کشید
اگر چون خودی بایدش هم زبان
که از دوست در بان خوری گشته ام
ز روی عدو سخت تر خاره اش
که که دوز در مای جودت یافت
بر در راه مستانه نیند راه
کنند خیمه بند در دانشش
بخاک ره کو تو اش سین
که از عیب کوتا ه سینه برست
کنند باد پا زار شک مارسان
که قنطیرم خوابد ز لاله کوه
شود دموع جبین حسین زمین
ز راز ترس و ترشیا خیسیر
در افتاده قعر انبیش بجاه
از دشتینه کوهان گاوزمین
که بر سنگ نماند از دشتش

ز بخش چو تا بد فرو افتاب
از و گله نصرت کاف
سفر با کف طائر نام
آن پایه از ملک عالم دار
فاک و برب از ان درین سار
ترشیب کف چو بنار کشید
بها لا کشد و بر او دید بان
تناس سیرش یکن گوشال
قطر در بلند سے زلف از اش
قواند بر و سایه ابریه نگ
گشت دیده پیوند گرد نگام
رسد داشت که خور به میرانش
خور و کو توان رفتن
به نظاره که او که احرام و حلت
میشس مار پیچیده که در طائران
بگویش گین سنگ ما آن شکوه
شود و سایه او چو دریا نشین
بمطالع نشیب دوزارش ضمیر
نشسته سطح از فرازش بگاه
ور و رخت آسمان و زمین
فلک سنگ برینند زان کشه اش

[illegible][illegible]

سلسلہ خاندانہ طور پر
ملکان دارم کے
ملکان ابن محمد

در آن مقام که در آن زمان
 که بعد از آن زمان که در آن
 در آن مقام که در آن زمان
 که بعد از آن زمان که در آن
 در آن مقام که در آن زمان
 که بعد از آن زمان که در آن
 در آن مقام که در آن زمان
 که بعد از آن زمان که در آن

۹۲

[illegible]

سید احمد علی

تضا چون پنبیه من لب گزید
شده دین نراند بکین از درم
مبادا بیند از دم کز لطف
لمن طعن اعدا دشمن بسست
نتابند رخ و ران که میم
نذاسته واقع شد این ماجرا
خطا بخش شما کسے شناخت
چه کرد بلطفست که گردو چنان
که گردون زاد بارگاشت بسست
بشعر شود نیر خاطر نشان
کسے که شکوهست حکایت کند
کسے صاحب بخت بیدار گشت
نهند بر خانی تو هر کس قدم
چنین اگر خور و دشمنست زهرجم
چه در سایه خیمت چه در آفتاب
اگر بر تو سایه افتد بزور
گزیند اگر جاست در آفتاب
تو خود سینه دشمنان بر بدر
ز ره پوشش گرد و جو هم فعل
خدا گشت که جان روز و خفتان بست
زمر سو رخ ملکست سوی است

سبض همان رسید آنچه از من رسید
 من و من هر خضمان مگر کافرم
 که از طبع دونان شوم پست
 مر خجلت غفلت من پس است
 بیک سبزه از سبزه گان قدیم
 شهنشاه دانسته و زرد عطا
 قضا امر و نه ترا تا بجست
 که گویند تا انقراض زمان
 فلاخه گرفتش باقبال دست
 که سینه نبوده مشاعر باین قدر و نشان
 فلک را تواند حماست کند
 که پاس رضائی تو باشی کار گشت
 فستد گام اول بجاه عدم
 کند تلخ آتش بر ابل خمیم
 بر جنت سیه میخیزد و چو کتاب
 کند از گرانے بجا کش فرو
 جلگه تا بنیاید دل و جان کباب
 مباردا شود و خمب است بدگر
 ز سعه خود افتد بدآم اجل
 ز یکپا نش و لهای خضمان پست
 روان تر کنی از کافری که قاتل میست

قضا چون پندیده من لب گزید
 شمع دین نرا ندکین از درم
 مبادا بهیند از دم که نظر
 بمن طعن اعدا و دشمن بس است
 ستابند رخ سروان که میم
 ندانسته واقع شد این ماجرا
 خطا بخش شاهای شمشیر است
 چه گردد بملطفت که گردد چنان
 که گردون ز ادبار گشاید پست
 بشعر شود نیز خاطر نشان
 کس که شکوه است حکایت کند
 کس صاحب محبت بید گشت
 نهد بر ضایق تو هر کس قدم
 چنین که خور و دشمنست زهریم
 چه در سایه خصمت چه در آفتاب
 اگر بر تو سایه افتد بزد
 گزیند اگر جان در آفتاب
 تو خود سینه دشمنان بر بدر
 زره پوشش گردد جو جسم فل
 خدگت که جان در دوز و خفتان است
 زهر سوزخ ملک سوی مست

بجهنمان رسید آنچه از من رسید
 من و مهر خصمان مگر گزیم
 که از طبع دونان شوم پست
 مر خجلیت غفلت من بس است
 بیک سواد منندگان قدیم
 شهنا شاه دانسته وز زد عطا
 قضا امر و نه ترا تابع است
 که گویند تا انقراض زمان
 فلا ز گشتش باقبال گشت
 که سنی بوده شاعر باین قدر و نشان
 فلک را تواند حمایت کند
 که پاس برضای تو این کار گشت
 فستد گام اول بجاه عدم
 کند تلخ آتش بر اهل خیم
 و رحمت سیه میخور و بیج و تاب
 کند از گرانے بجا کش فرو
 حکمت تا به یاد دل و جان کباب
 مبادا شود و خجبت بد گز
 ز سعه خود افتد بد اثم اجل
 ز یکانش و لهای خصمان پست
 روان ترکش ازی که قاتلوی مست

ماستی نامہ لکھو
نہایت اعلیٰ درجہ
پیشہ کار
پیشہ کار

۱۳۰۳
 پنهان و پنهان ساختن
 مقدار بسیار
 ۱۳۰۴
 فویریل چهارم
 گن افشیدن
 ۱۳۰۵
 سبب
 جنگ دوازده و سه
 که پادشاه
 در جوار
 ۱۳۰۶
 در ده که
 در ده که

1

[illegible]

۱۲. حضرت موسیٰ علیہ السلام که در اینجا اند از اسیر حضرت علی (ع) +

ساسه نامی که در
 حاصل اینکند تو را از
 دریا کند و از کوه
 شود و از اوست
 این سخن از زمین را
 کن و وقت مردم تو را
 کن و وقت مردم تو را
 اندر میان این دو
 مانع کن از راه
 رفت و آمد
 کار یک بسندان
 کند و وقت
 حاصل اینکند
 شمشیر تو برین
 ۹۸
 گاه و روزی
 گر در روزی
 این روزی که یک
 یکشنبه و چهار
 پنجشنبه و شنبه
 از یک یکشنبه
 معلوم شود که از
 چون این که از
 این غلام که با
 از یک یکشنبه
 از یک یکشنبه

و رفت شود حال عالم تباه
 باقیال خیر و بادبار شر
 براسه تو لغزت معین شود
 باین فال جنبه لب گفتگو
 ز گویش عدوی عداوت شمار
 مه بر علم در صفت اهل کین
 جحشست دل از جان و تن برکنند
 شود بسته بر پشت هر خیره
 ز تیغ تو دهمت آن ملک بالا
 کند خجرت جلوه در بسم و جان
 شود و من رخ عدو در درون
 زمین را که خواهد دین بر کران
 سر خشم رخس آشفته دم
 سخن گر کند دشمن تیره رو
 کشاید رخ چشم حسانت زبان
 ز بس شغل ماند اجل از عمل
 جنان جان عدوی تو مشکل
 بفیل تو از ملک است که آن
 بیاساقی است شمع منصوبه باز
 و نه وین آن که نه باد بلور

در معرفت فیل

سلامت بذات تو آورد نیا
 شود و طبع بحث قضا و وقت
 بر میان نامنت مبرین شود
 که چون قرعه بر خاک غلطه عدو
 در غفلت لهنه را لهنه را
 بغیرین شان رو نه بزرین
 سر اسیم بر قلب مرون زنند
 که مناسه باز و مشکل
 ز سر تخم کار در دشت فنا
 چو بازنده ماست در آب وان
 ز رمح تو مرغاسی بحب خون
 خرم خون کند از میان
 کند یک کار می بسندان
 خدنگت جوابی دیدان سوز
 سناست مهند در و پاش ز بان
 میرند خصمان همه بے اجل
 که صد شمشیرش بهر زمان دل
 منت آسمان چون افق بر کران
 سران اسب در عهده خشم و ناز
 که زورش کند شمشیر را فیل زور

چنین

در معرفت فیل

اسے نیک و مستطاب
تکرمات و نیکوئی
حال و روز و عفت
دین و دوزخ و عفت

اسے نیک و مستطاب
تکرمات و نیکوئی
حال و روز و عفت
دین و دوزخ و عفت

اسے نیک و مستطاب
تکرمات و نیکوئی
حال و روز و عفت
دین و دوزخ و عفت

سائے ناک و مستطاب
تکرمات و نیکوئی
حال و روز و عفت
دین و دوزخ و عفت

چنین فیصل در عرصہ گیر و دار
نماید زمین بقدر و درخش
بیاد ار در اندیک بفسخ و محال
زند سیلی از باز و بنال او
نگوش است بر جرخ دامن نشان
چرخ بکلی جهان را زخوہ کردہ پر
چو گوئی زمین پہلوی و کرکے
آواز زنجیر افلاک در
فلک زیر دست زبر و شش
روان تر ز حکم قدر و قوتان
ز شوشش در بحر اندیشه شور
سما شایع او تیر و شمش نظر
بسان نگارے ز نقش و نگار
مرصع سرے از سرش مہر و باب
گیا و شمع شایع سحر و فلک
ز رنگش نے دفتر بیشتر
جلال جو فرمایندش شہر یار
شود طلس جرخ زمیندہ تر
چو آواز فلخاش افزودہ ذوق
سپہر از سر افزایش در حساب
بہ پیشانی از سر نہ رنگش نیل

ندیدست شیطانی روزگار
کہ چرخ زخوہ او در شش
بدر و زخم شہر بن خیاں
شود و کوہ را چون کشت نیل رود
کہ او کوہ در آتش نگر و دگران
آواز و زخمی و شمشیر و در
وز و غنہ در آسوخان پر
چرخش و از شمشیر جالاک تر
سبق گیر مشیاری از دستش
جوان تر ز بنت کمن و دولتان
تبر نصرت او طبع ایل زور
شب بیکش زافندان سحر
بے گلشن دیدہ فصل بہار
فروزان ز برج شرف آفتاب
دور و کوہ دشت زین کجک
کو شمشیرش آید مگر بیشتر
کشد آسمان اختران در قطار
بر اسے بکش کہ شود آستر
ز گردن بر آوردہ نامید طوق
ز چرخ کندیش سایہ بر آفتاب
با چشم خورشید روشن از چند پیش

اسے نیک و مستطاب
تکرمات و نیکوئی
حال و روز و عفت
دین و دوزخ و عفت

اسے نیک و مستطاب
تکرمات و نیکوئی
حال و روز و عفت
دین و دوزخ و عفت

افغان از سر آمدہ عالم
اسے نیک و مستطاب
تکرمات و نیکوئی
حال و روز و عفت
دین و دوزخ و عفت

سلسلہ نامہ فطریہ
دوسرا جلد
۱۲

ز خرطوم او مار چپان بران
 تل بهلوش مندل ^{از رنگ تان}
 که چین کرده است ^{چنین} آینه
 که گدشت چین بهر ابروے ناز
 سبک روح و فرما نبر و بار
 ز دندانش مسوا کها در دمان
 ستونهای کاخ سخن آینه
 زنده طاق گردون بیک جفت نام
 که در یایه بام فلک ز دبان
 که در چاشت چشمک ز بند بر سها
 بمنقاش خرطوم بر جیده مو
 که رزم از دست نفرت ^{بجو}
 کلید در ملک و دمان او
 برائے غنیان برائے سیاه
 گلبوبال از گوشش جرم پنگ
 ز بند سیلی از مابود و نبیل او
 قوی قدرت افتاد چون کاخ عاج
 ز خرد می بزرگیش در خدمت است
 فرو داده است آستین ز بام
 ز خرطوم تشنه آرد و پیش
 گرفته در غار را از دها
 چه در می یکمنت دارد دو گوش

دخشان صندل میان از دها ن
سرش ارکدو ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^{-۱} ^{-۲} ^{-۳} ^{-۴} ^{-۵} ^{-۶} ^{-۷} ^{-۸} ^{-۹} ^{-۱۰} ^{-۱۱} ^{-۱۲} ^{-۱۳} ^{-۱۴} ^{-۱۵} ^{-۱۶} ^{-۱۷} ^{-۱۸} ^{-۱۹} ^{-۲۰} ^{-۲۱} ^{-۲۲} ^{-۲۳} ^{-۲۴} ^{-۲۵} ^{-۲۶} ^{-۲۷} ^{-۲۸} ^{-۲۹} ^{-۳۰} ^{-۳۱} ^{-۳۲} ^{-۳۳} ^{-۳۴} ^{-۳۵} ^{-۳۶} ^{-۳۷} ^{-۳۸} ^{-۳۹} ^{-۴۰} ^{-۴۱} ^{-۴۲} ^{-۴۳} ^{-۴۴} ^{-۴۵} ^{-۴۶} ^{-۴۷} ^{-۴۸} ^{-۴۹} ^{-۵۰} ^{-۵۱} ^{-۵۲} ^{-۵۳} ^{-۵۴} ^{-۵۵} ^{-۵۶} ^{-۵۷} ^{-۵۸} ^{-۵۹} ^{-۶۰} ^{-۶۱} ^{-۶۲} ^{-۶۳} ^{-۶۴} ^{-۶۵} ^{-۶۶} ^{-۶۷} ^{-۶۸} ^{-۶۹} ^{-۷۰} ^{-۷۱} ^{-۷۲} ^{-۷۳} ^{-۷۴} ^{-۷۵} ^{-۷۶} ^{-۷۷} ^{-۷۸} ^{-۷۹} ^{-۸۰} ^{-۸۱} ^{-۸۲} ^{-۸۳} ^{-۸۴} ^{-۸۵} ^{-۸۶} ^{-۸۷} ^{-۸۸} ^{-۸۹} ^{-۹۰} ^{-۹۱} ^{-۹۲} ^{-۹۳} ^{-۹۴} ^{-۹۵} ^{-۹۶} ^{-۹۷} ^{-۹۸} ^{-۹۹} ^{-۱۰۰} ^{-۱۰۱} ^{-۱۰۲} ^{-۱۰۳} ^{-۱۰۴} ^{-۱۰۵} ^{-۱۰۶} ^{-۱۰۷} ^{-۱۰۸} ^{-۱۰۹} ^{-۱۱۰} ^{-۱۱۱} ^{-۱۱۲} ^{-۱۱۳} ^{-۱۱۴} ^{-۱۱۵} ^{-۱۱۶} ^{-۱۱۷} ^{-۱۱۸} ^{-۱۱۹} ^{-۱۲۰} ^{-۱۲۱} ^{-۱۲۲} ^{-۱۲۳} ^{-۱۲۴} ^{-۱۲۵} ^{-۱۲۶} ^{-۱۲۷} ^{-۱۲۸} ^{-۱۲۹} ^{-۱۳۰} ^{-۱۳۱} ^{-۱۳۲} ^{-۱۳۳} ^{-۱۳۴} ^{-۱۳۵} ^{-۱۳۶} ^{-۱۳۷} ^{-۱۳۸} ^{-۱۳۹} ^{-۱۴۰} ^{-۱۴۱} ^{-۱۴۲} ^{-۱۴۳} ^{-۱۴۴} ^{-۱۴۵} ^{-۱۴۶} ^{-۱۴۷} ^{-۱۴۸} ^{-۱۴۹} ^{-۱۵۰} ^{-۱۵۱} ^{-۱۵۲} ^{-۱۵۳} ^{-۱۵۴} ^{-۱۵۵} ^{-۱۵۶} ^{-۱۵۷} ^{-۱۵۸} ^{-۱۵۹} ^{-۱۶۰} ^{-۱۶۱} ^{-۱۶۲} ^{-۱۶۳} ^{-۱۶۴} ^{-۱۶۵} ^{-۱۶۶} ^{-۱۶۷} ^{-۱۶۸} ^{-۱۶۹} ^{-۱۷۰} ^{-۱۷۱} ^{-۱۷۲} ^{-۱۷۳} ^{-۱۷۴} ^{-۱۷۵} ^{-۱۷۶} ^{-۱۷۷} ^{-۱۷۸} ^{-۱۷۹} ^{-۱۸۰} ^{-۱۸۱} ^{-۱۸۲} ^{-۱۸۳} ^{-۱۸۴} ^{-۱۸۵} ^{-۱۸۶} ^{-۱۸۷} ^{-۱۸۸} ^{-۱۸۹} ^{-۱۹۰} ^{-۱۹۱} ^{-۱۹۲} ^{-۱۹۳} ^{-۱۹۴} ^{-۱۹۵} ^{-۱۹۶} ^{-۱۹۷} ^{-۱۹۸} ^{-۱۹۹} ^{-۲۰۰} ^{-۲۰۱} ^{-۲۰۲} ^{-۲۰۳} ^{-۲۰۴} ^{-۲۰۵} ^{-۲۰۶} ^{-۲۰۷} ^{-۲۰۸} ^{-۲۰۹} ^{-۲۱۰} ^{-۲۱۱} ^{-۲۱۲} ^{-۲۱۳} ^{-۲۱۴} ^{-۲۱۵} ^{-۲۱۶} ^{-۲۱۷} ^{-۲۱۸} ^{-۲۱۹} ^{-۲۲۰} ^{-۲۲۱} ^{-۲۲۲} ^{-۲۲۳} ^{-۲۲۴} ^{-۲۲۵} ^{-۲۲۶} ^{-۲۲۷} ^{-۲۲۸} ^{-۲۲۹} ^{-۲۳۰} ^{-۲۳۱} ^{-۲۳۲} ^{-۲۳۳} ^{-۲۳۴} ^{-۲۳۵} ^{-۲۳۶} ^{-۲۳۷} ^{-۲۳۸} ^{-۲۳۹} ^{-۲۴۰} ^{-۲۴۱} ^{-۲۴۲} ^{-۲۴۳} ^{-۲۴۴} ^{-۲۴۵} ^{-۲۴۶} ^{-۲۴۷} ^{-۲۴۸} ^{-۲۴۹} ^{-۲۵۰} ^{-۲۵۱} ^{-۲۵۲} ^{-۲۵۳} ^{-۲۵۴} ^{-۲۵۵} ^{-۲۵۶} ^{-۲۵۷} ^{-۲۵۸} ^{-۲۵۹} ^{-۲۶۰} ^{-۲۶۱} ^{-۲۶۲} ^{-۲۶۳} ^{-۲۶۴} ^{-۲۶۵} ^{-۲۶۶} ^{-۲۶۷} ^{-۲۶۸} ^{-۲۶۹} ^{-۲۷۰} ^{-۲۷۱} ^{-۲۷۲} ^{-۲۷۳} ^{-۲۷۴} ^{-۲۷۵} ^{-۲۷۶} ^{-۲۷۷} ^{-۲۷۸} ^{-۲۷۹} ^{-۲۸۰} ^{-۲۸۱} ^{-۲۸۲} ^{-۲۸۳} ^{-۲۸۴} ^{-۲۸۵} ^{-۲۸۶} ^{-۲۸۷} ^{-۲۸۸} ^{-۲۸۹} ^{-۲۹۰} ^{-۲۹۱} ^{-۲۹۲} ^{-۲۹۳} ^{-۲۹۴} ^{-۲۹۵} ^{-۲۹۶} ^{-۲۹۷} ^{-۲۹۸} ^{-۲۹۹} ^{-۳۰۰} ^{-۳۰۱} ^{-۳۰۲} ^{-۳۰۳} ^{-۳۰۴} ^{-۳۰۵} ^{-۳۰۶} ^{-۳۰۷} ^{-۳۰۸} ^{-۳۰۹} ^{-۳۱۰} ^{-۳۱۱} ^{-۳۱۲} ^{-۳۱۳} ^{-۳۱۴} ^{-۳۱۵} ^{-۳۱۶} ^{-۳۱۷} ^{-۳۱۸} ^{-۳۱۹} ^{-۳۲۰} ^{-۳۲۱} ^{-۳۲۲} ^{-۳۲۳} ^{-۳۲۴} ^{-۳۲۵} ^{-۳۲۶} ^{-۳۲۷} ^{-۳۲۸} ^{-۳۲۹} ^{-۳۳۰} ^{-۳۳۱} ^{-۳۳۲} ^{-۳۳۳} ^{-۳۳۴} ^{-۳۳۵} ^{-۳۳۶} ^{-۳۳۷} ^{-۳۳۸} ^{-۳۳۹} ^{-۳۴۰} ^{-۳۴۱} ^{-۳۴۲} ^{-۳۴۳} ^{-۳۴۴} ^{-۳۴۵} ^{-۳۴۶} ^{-۳۴۷} ^{-۳۴۸} ^{-۳}

[illegible]

مختار

گوناب بهر شش بے گداز
 از و کو که کا هید و بر تر
 شدی نیل گردوش نایب
 پنهانیش هر شب آسمان
 شهنش مد و او سپهر کبود
 گاه و گاه نایبش محب و بر
 علم گشته خون بر فرازش نشان
 نگه داشتند که در محب و دید
 بجز آن تمکینش از بر کشند
 چو گردو در امان بان فروشان
 زور نیست در یا حلقوم او
 گرت نیست گیرائی در نفس
 دوشش سخن عرض کن بر زبان
 از و کو که که در دسخن زور مند
 به پهلوش بین دنگها جلوه گر
 نه پید زرمه گداز و بال
 ز دندانش دندانش است آسمان
 ز طغش دهان بجز گرداب و ار
 فرور تها خمیر سر شود
 عطار و نو لیدر از هوش او
 جلجل نمانخن از طرس

یکی گوش بستر در یک بخت
 عیان تیغشش از لاف
 دودن از آن اگر بود از آفتاب
 کند و آنه غریب از آن خزان
 مزار دینش شعله میخ دود
 تماشای از دینش چشم تر
 نشان داده از گشته و بادبان
 چنین گشته چار گشت گردید
 با سنگ او کو همنه کشند
 بر پیش رود خج خون چاد و شان
 که در آب زور دشت خود غریب او
 به تعریف خطوم او بر نفس
 شود و من ته گفته است در جهان
 در و من که که دو نگه سر بلند
 مصار به نگه نگاشش بر کمر
 اگر طوق دندانش که در دلال
 که آن کرد خوان راست که در تخوان
 یکی شید میباشش بر هر کنار
 چو بانفش پایش برابر شود
 ورق بهن تر آرد از گوش او
 ز زمره آور دگست بکفت

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

کاسه ز عذار
 سفول از نایب
 دین از نایب
 ایامت
 استخوان بر مغز
 سلطه
 بیون ز سر
 ماسه بزرگ از
 دندانش سر
 پش قیض سر
 سرور سر
 سلطه
 دلاشیر ماسه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوجا بسبب بیخود
 خون نیت بابت
 جلاحد در آنکه طوبی
 زطوط و خوشه و مگوید
 که سلجان اسد و مانع
 باین تضرع دعا عالم بخند
 ۱۳۱۳
 آب در حق او سینه
 عار میزند و جاز میزند
 مدین خلعات رنگ او
 آب چای عسل و زین
 دید اشک که در کف میزند
 سینه بر آید از آن

۱۵۱

اور اس کے لئے ہم ہر عالم
میں سے ایک ایک فرشتہ
اور اس کے لئے ہم ہر عالم
میں سے ایک ایک فرشتہ
اور اس کے لئے ہم ہر عالم
میں سے ایک ایک فرشتہ

ای جہان با
کے لئے کہ وہ اعلیٰ

عجب اگر شود گرد و روز جزا
که باشد سرش گنبد آسمان
چنین گردش ترش غوطه خوا
نباشند چو آب پیشین سر بلند
اگر سر بزرگ فرو شد سحاست
لجام دماغ انقدر بود هضم
کشید من و گرد و خاک غفلان
بلی در سیاحت آب حیات
که پیشانی ملک گیرش هست
کلید در قلعه آسمان
نخاه فرخس ز پنهان تنگ
که شب در تن زنگیان مو شمر
لبوش فرو رفته که صد
نگر دیده در راهش آزرده مور
توان که دبارش بفکر متین
که در زیر بار نگاه آسمان
و د برگ کا به بخاطر گذار
سر دوش خس از تنه بار آن
عنا صفت که بر بند و یکدگر
شد داب و خاک اش و باد او
گر از شمشیر ببار سنگد نشان

[illegible]

فکر کن که در هر سال ۱۲ مرتبه از تو پرسش می‌کنند که در این سال چه کار کردی؟ و تو جواب می‌دهی که در این سال هیچ کار نکردم. این جواب را هر سال می‌دهی. پس چرا این کار را نمی‌کنی؟

مستحقان از حقوق خود
که از جا بلند
و فرقی با
شما

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطراز الجليلين
والمؤمنين
الذين هم خير البرية
والأئمة المعصومين
عليهم السلام
والإمام الميرزا محمد باقر
العلوي القمي
رحمه الله تعالى

الحمد لله

P

۴
کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

11

١٠

...

5-11-71

...

سیدان و سیدان

一、

مجلس

مبارک

حضرت ابوبکر صدیق

حزب مائیں

سکه که گد باشد پیرش
 برفتن چو باد انگشت در داغ
 کند بر دل عاشقان گد
 انگش را که گد در آید
 گد از غریبه ^{ایزدین} سازم فضا تا بشرق
 چو گاهی تنگ گرم میباش
 گد بوی چون در عرق تر شود

شود بعد از قرب نزدیک تر*
دود او پیش برق گرم سر آغ
بر آید اندازد از نو پاس به دور
دیده خاطر خوشی را بیاد
کند طبع یک حسبتن آن تدبیر
بمیدان جاہ قومی نازش
چو تنیت سر ایاس جوهر شود



که دار چنین تیغ سحرگاه است
به جوهر جو تیغ درم که قدح
از شعله درخشان دل کین به
جهان سوز چو شعله اشتیاق
چو ابریه که روانه ز شریان شش
ز بازو سب شانه نشسته درم جان
سرخس از آن تیغ پیکر حساب
نه جند به قتل نسیم از نیام
چو برق شب خون ز شعله
که خورالغش به پیچود ویران
شعاع ز کائنات به ملک نشسته
با کش در آینه ز کبریا
ازین صیقله تیغ خلق

که خندان فغانست روز مصداق
 بدیقیل جو لعل و دل عارفان
 روز و آب در خندق حصن دین
 چو زربسته استا و تیغ فراش
 چه شعله که و فتنه که و دجبل
 به تندی نهضان ز تابش دراز
 روز پنج و پنج چون حساب
 در انکار که کرده کارش تمام
 خیال چشم بد جزا تر سید از و
 شبی که ده صد بالند سیر جا
 ز سازنده اش شد هنر تیر دست
 که ز تابش بری تلخ گردد و دایان
 برای خود از زنگ ساز و خلاف

[illegible]

۱
مؤلف: صاحب المجلد
محرر: صاحب المجلد
مترجم: صاحب المجلد
مصحح: صاحب المجلد
مطبع: صاحب المجلد
تأليف: صاحب المجلد
ترجمة: صاحب المجلد
مراجعة: صاحب المجلد
مطبعة: صاحب المجلد
تأليف: صاحب المجلد
ترجمة: صاحب المجلد
مراجعة: صاحب المجلد
مطبعة: صاحب المجلد

ساخته نامش در
از ترسان است که
خوشتر از هر بویست
که کند ازین بویست

ماست از ترسان
ای دردم ترسان ترسان
رو که بهار از آتشش
افتد از ترسان
باغ خوشین بوی خوش
بوی خوشین بوی خوش
از لباس بوی خوش
است به در زنه خام
عطیانه باشند و خوش
برگ از عطیانه و خوش
آهن باشند از باران و
بد و بوسه ۱۱۰

ای دردم ترسان
خوشتر از هر بویست
که کند ازین بویست
ماست از ترسان
ای دردم ترسان ترسان
رو که بهار از آتشش
افتد از ترسان
باغ خوشین بوی خوش
بوی خوشین بوی خوش
از لباس بوی خوش
است به در زنه خام
عطیانه باشند و خوش
برگ از عطیانه و خوش
آهن باشند از باران و
بد و بوسه ۱۱۰

ساخته نامش در
از ترسان است که
خوشتر از هر بویست
که کند ازین بویست

که مهر است از شب سار ظفر
باین قبضه جان عدو که در قفس
کفن در سخن مو شکسته بوس
که با کاشش افتاد روزی در آب
فتشاند خیره شود از غوان
که سوزند صد چشم ز غمش سپند
که کاشش چنین گشته خوانا به رب
که کردش قضا تکمیل گاه ظفر
بد بنیال ابرو اشارت کند
که مانده که قطع سخن کرده اند
که امید عاشق ببرد ز بار
که ترسد دنگمان بردش
که ز غمش مذارد سپر جز جگر
که زخمیست دایم دل و شمعان
نگهدی سپر پیش و آفتاب
سمه با میان را کند قیسمه موج
شود لاشه شش عرق خون جگر
که گلشن کج شود در خون جگر
شود که تیر بر صفش عیش
ز رشک از سخن کج گشته اند
نگاهش فتنه پیش بار نیز از

کحل ملک از ویران زمان تازه تر
اجل کرد که او بخت است نفس
اگر از دوش برینا رفتی
مقرض شد از بر شمش آفتاب
به ستیکه روزی شود خون فشان
زیکه خمش آید پیش از آن گزند
مگر گشت ز غمش بختان گراست
از آن جسم نماید به پیش نظر
چو بنگاه بدخواه غارت کند
بوی غمش زبان تیغ کرده اند
عجب نیست زین تیغ الماس بار
هو اترس ترسان فتنه ز غمش
کند خصم به بود و خوشن شب بر
از و بود آب گل و شمعان
گر این تیغ به بدست افراسیاب
بدریا فرستد که از عکس فوج
بخواه مخالفت در آید اگر
ز آتش مگر بوستان غم کشند
رقم زخمی آید برون از تسلیم
ز تیر ز غمش عشاق در سفته اند
بوسش کس میند از تیر تیز

ساخته نامش در
از ترسان است که
خوشتر از هر بویست
که کند ازین بویست

ساخته نامش در
از ترسان است که
خوشتر از هر بویست
که کند ازین بویست

لا
شکای

[illegible]

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

از شکر شکر افروز
از شکر شکر افروز
از شکر شکر افروز
از شکر شکر افروز
از شکر شکر افروز
از شکر شکر افروز
از شکر شکر افروز
از شکر شکر افروز
از شکر شکر افروز
از شکر شکر افروز

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

یک عالم در بر داشت
یک عالم در بر داشت
یک عالم در بر داشت
یک عالم در بر داشت
یک عالم در بر داشت
یک عالم در بر داشت
یک عالم در بر داشت
یک عالم در بر داشت
یک عالم در بر داشت
یک عالم در بر داشت

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

که گشتن از گوشه گنجین
تسبیح بود پیر این خانقاه
که گشت این رصد بزمی سراسر
در آن خال تن این از باد بزم
که بزم بزم آبی ست و بزم آفتاب
دروغش مر مر بزمی حرم
دل کان فیروزه اندر خراسان
ز جاش نگه رشک ببال تذر
ترو تازه از جلو شاهان
بدنه ترنه سمنه تر
مربع دیده را داده از دور آب
چرخان و شیرین یک بوستان
چنین بشیه عود و صندل نذیر
ز مونسبستان زلال از آه
چو با گلان که آینه بیرون ازو
که گریه و شکر در دیده اند
گذارد در خانه در طایفه راز
در و ماه از ساعد و ساق نیست
ز آلودگی بر نیاید سخن
تبویف منجس شد روان

که گریه در دهر دیدار چسبید
که ایان و شایان در و هم نگاه
جانیست از خاشاک شناس
مهر آب و شش در آفتاب بزم
زمین با فلک بر سر سر کش
ز شامش فروزان صفای سخن
برای جبارش ز کاشی تراش
در لاله رویان بیالای سرور
بهو سوسای پر مرده زاهدان
بموش نگه از بدنه تر
زخوی کرده خوبان باب و تاب
عرای و هند و سم و دوستان
سفید و سیاه وید تا چشم دید
ز طفت هوایش خزان لبهار
بیای که فزون نیست همچون ازو
در آتش فروغی و جیده اند
چنان صاف که بزم افشای راز
ز آب نه طایفه طاق نیست
از و تا تسوید سخن در دهن
شد از حرم آتش خار ز زبان

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

در تعریف مسجد

سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله
سلسله

۴
 این بیت
 خوشتر است از هر
 که در دنیا
 باشد
 و این بیت
 در کتاب
 الف و ب
 آمده است
 و این بیت
 در کتاب
 الف و ب
 آمده است

خوشتر است از هر که در دنیا باشد
 نماز که ایجا توان کرد ادا
 ملاک در هر طرف است به
 ز شمشیر صفا بر سحر ریخته
 ز شمع معنی علم نور طهر
 چه غش ز پروین شرار افکن
 چه دامان فانوسها بر زین
 چه هرگز روز خورشید بنموده است
 نه به فیض که نماید یک دعا
 بخواهشش که قلمش نشنا میکند
 با و بخت اجاب را هر بهرست
 خور و ملک اگر غوطه در این زلال
 ادو بار سانی و فو ساخته است
 بجاوب او مایل ابروی شاه
 جبین سالی قوس قزح در سجود
 لبه سجده آن عشق و مینا نهفت
 ز بس نیتش تحت فوق فلک
 زمین کرده برگزیده شش تا نگاه
 زنبای عالمی همزین حیال
 ز رفعت زمین گنبد اخضرش
 ز رفعتش سخن شد فلک و نگاه

دکن گشته رشک زین جهنم
 توان کرد کعبه محمد آفتاب
 کند جمیع شنه اش از شرف
 تجله ز قند کیش آو بخت
 دغانش سجود سر زلف خور
 که از مغر مهر و مهر روغن است
 به پروانک قدسیان پرورش
 پس از کعبه ایجا جبین سود است
 شود حاجت صد اجابت قضا
 صبا سینه آشنا میکند
 که آتش ز حشر به کوثر است
 توان دید در سینه موج خیال
 که خود چنین تازه و ساخته است
 در خشان در و پر تو هم به راه
 که از آن طاق رنگین منال
 که طاقش تواند شد از فلک حفت
 طیور لب بام حرق ملک
 بر افکنند از شاو مانع کلاه
 زمین که در و دهر بر آسمان
 جهان را سر قبه اش انفسش
 عمارت کف و صفت مدگاه شاه

این بیت
 در کتاب
 الف و ب
 آمده است
 و این بیت
 در کتاب
 الف و ب
 آمده است

۱۱۷

این بیت
 در کتاب
 الف و ب
 آمده است
 و این بیت
 در کتاب
 الف و ب
 آمده است

این بیت
 در کتاب
 الف و ب
 آمده است
 و این بیت
 در کتاب
 الف و ب
 آمده است

[illegible]

2

نیار و کشیدن برون آفتاب
 فتنه ^{ایستادن} همیشه که در آب بقا
 مبر سوزد مہمانے صبح دم
 اگر شام اگر جاشت از خرے
 تروتازہ اشب ار را شاخسار
 چو خر و آد صد باغبانے کت
 درختان پر بار آن سزمین
 درختان نادیدہ روئے خزان
 چنان سرو و گل و کفش و خر م اند
 منو بر تجبین سدا باز بان
 گل ابنہ گردن مال از شمال

[illegible]

از شکست کسب
کو بی ملالت
فکرتشیدن ظاهر جانان
سندان در میان اللغات
در است آفتاب
با دوست کمال حرارت
در تب زلف زخا
خامش ایکن از
دور نماند که پیوسته
از بیک بودن روش
است قدری
سین سوزا دوست
معدن که
گریبان تنگ که
پیش ف

بشاخ انبهر برگ غلطان بنار
 نهانش چنان دلکش و دلربا
 ز سبز بگلگون خطره کشید
 برو باز گه افتد بسته آب
 ز شاوایش سایه در پشت و در
 غم افتاده بر پشت و بر روی برگ
 خم طاق شاخش بحیله بلند
 اگر بنشیند ز شاخش چشم غماز
 اگر بپایان شاخست چون هرز خند

کتابخانه شخصی که در آن
از کتب نفیسه و نایب
موجود است از جمله
نسخه خطی قدیمی
است که در این کتابخانه
محفوظ است

[illegible]

ازو عکس خود را سجدین طناب
مرا غم کنان سچید از سحر جا
خدا مان خزا مان ہوئے ارم
ہوا صبح و سحر ^{۱۲} شب
ہمہ کردہ پیوند مافو ہمار
نخال چون در امان خزانے گشت
یہ سجدہ شکر ^{۱۳} بر زمین
محمد حسین امامت علی پیران جوان
کہ فرے ولیل رقیبے ^{۱۴} ہمہ اند
ز پر کار ^{۱۵} فرے سادہ خوان
چو پروانہ بر شمع افشا ندہ بال ^{۱۶}

سار و کشیدن برون آفتاب
 فتنه همیشه که در آب بقا
 بهر سوز دهنقانی صبح دم
 اگر شام اگر چاشت از خرمن
 تروتازہ آشوب را را شاخسار
 چو خر داد صد باغبانے دست
 درختان پر بار آن سزمین
 درختان نادیدہ روئے خزان
 چنان سرو و گل و کفش و خرمن اند
 مشو تجرین سدا با زبان
 گل ابنہ گردن مال از شمال

وصفت ابنه

چو طوطی پرست در قفسش کرد دوازده
کز دشت بر سینگی که بد شو
آب زمره دیگر مست کشید
که لغزیده در سایه اش آفتاب
خس خشک را که در سحان تر
بدر رفته چمن باز آبرو ی برگ
که دارد قنار و گل بر بون سیند
شود گرد و شلخ از نیم آب
شود و سبزه و نمائیکه بند

بشاخ انبه بر برگ غلطان بن باز
 مناشش حنان و گلش و دلربا
 ز سبز بگلوبه خطار دوشید
 برو تازگی آفتاب رسته آب
 ز شاد آتش سایه در شست و دور
 غم افتاده پشت و بر روی برگ
 خم طاق شاخش سحر ببلند
 اگر بنیدش شیشه بچشم عباس
 اگر گیلان شناخت چون هر زخنده

[illegible]

३

گرمی باطنی و خونی که در بدن
از این خونی میماند
در مجاری و عروق
را به قلب برساند
و از آنجا که در
قلب است از
عبارت است از
شستن شستن
و است و است
و است و است

خزان تا نمازد لبستان فراخ
 سپه خرقه نخل خود بنجیه یا ست
 ز لبس تنگی با بار باب درو
 باین طبله ز عصفه ان در چین
 ز عطرش گر گشته در نافه لب
 معطر خویش بهمن عجب آن
 ز لذت چشیدن بکام است از و
 نه که هست چنین و لذت چنان
 برای یکستان چو خزان می نمند
 ز لبس کرده در وصف خود گفتگویی
 با حباب از ریش شمدی چشاند
 تدرو از اسیران نگینش
 بهار از کام و زبان ره سپر
 رود که بخوار لذت بکار
 چنین تازه شکر بعلم که دید
 ترنج طلایی که پرویز داشت
 ز لبس دار دین بوستان سازد برگ
 بنوشه سخن دامن بر زدست

نهادند این گرز بر دوش شاخ
 ازان حصه بازان شیرین اداست
 و مینست ز دوزخ ^{عالم} ز حرا زرد
 در دیدن از خنده گلهاماد همن
 ز سیب ز قن در صفابوده گوشه
 از دلب جشی ^{مست} کام شیرین لبان
 نه نکست ختن در شامست از د
 که این مشک غشته در زعفران
 بتان رازبان در دهان می نهند
 زبانست خمشت بر آورده موی
 که در کام شان چاشنی ^{لله} شیر اند
 شکر چاشنی ^{لله} گیر شیرینش
 بیک چاشنی از شکر بیشتر
 ازین مشک شکر توان کرد بار
 که گفت ^{لله} آنکه لذت مجسم که دید
 کی این داستان شکر خیز داشت
 حکایت از و گشته پر شاخ و برگ
 گل سیر یازار بر سر ز دست

در معرفت بازار

چو گویم ز این بزارها
مطلوب مقالات شهیدان

عبر من خیالات سودایان
بازارها تازه گلزارها

انصار عمان بنیان کنند

بمقامتہ

نشدند و چون این را

۱۳

...

1

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

زرد گان صند
 نشانیده و
 که سونا در
 در انکا
 ورم صند
 تلمون قهر
 و زو که رم
 سمن تبه
 زهرنگ بر
 که در چین
 زهر خاند
 صند لید
 صند گریبان
 مرصع نگه
 که شیاره
 درین خروده
 بکا در
 زارشان
 زبس مایه
 زافعی خراما
 که ان قیمتی

ستر ان جلوہ گار
 رخ فانی نے کہا
 زہ وین کہ وہ با
 کینان در مزار
 دیدہ باز است
 از قماشش پذیر
 روی عمرنگ
 رخسار غزل
 ریشہ خود آور
 سہ صندل قط
 منبرین شدہ
 بدہ مشتری
 زہر کا رست
 کارے چہا کرد
 زہر دزد فط
 زخمی کیمیا فی طلا
 کہ وہ دریا و کال
 زخم فرو بستہ
 ذکر رطل
 زخمی سہ رحم

۱۰
ن
م
ج
د
ن
ا
س
ل
ت
ع
م
اندر
ت
ن
ه
یا

خان

۴
 است از اغان
 و دشمنان داغ و غم
 حسد و سرگشته نام و نشان
 درون **هاله** سبک بار گشته
 چرخ خفته بر دست که دراز
 صورت آینه بر این
 طعن و عکاس گداز
 در **هاله** زشت
 سلاخ و دوش و لای
 حاصل

سازمان امور اقتصادی و تأسیسات دولتی

از پیش و در اندک
 ایامات شدن در زمانه
 کشیدان آتشش را زود
 دریا نشین خورشید را
 میسر است بر قریب
 به غیر مستعد و نه
 دیالوگم از تشنه یخ
 ساد و در مضطربان
 بیایست

ابل فغان تم لار ان
 ۱۲۸
 حقیقت دریا نشسته ام از آن
 که عبارت از سخن نیست
 است بهین کبود شکام
 و زلفت از آفتاب
 از شام می کشند ۱۱
 کیفیت هیچ بدو شب
 بیدار است که غافانرا
 حقیقت دریا نشسته ام از آن
 که عبارت از سخن نیست
 است بهین کبود شکام
 و زلفت از آفتاب
 از شام می کشند ۱۱
 کیفیت هیچ بدو شب
 بیدار است که غافانرا

۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

سیاهه نامشروع
 اینست بهر نشان
 یوز شاه و از
 طلب درویش
 کشف
 است که او را
 دل میکند در میان
 او سواد کند در روز
 ملی آستان
 شده است که از بان
 کنه دل اظهار میکند
 روت
 طبع از دریا با لودش
 خود در بارها
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

بجز انداز خود شاه جهان
 جهان برده بی شکر گریه
 طلب در زبانها مطلق شده است
 با قلم آباد آورده روی
 بی فاقه که در سر روز و روز
 ضرورت بر افتاده از روزگار
 زبان بهر زمان این تقاضا کند
 جهان در پیش جویش ابرام کرد
 نبرد و اسطوخودوس از دربار
 نذر خیمه جوایم همه چیز نیست
 گوشت از دهن کار و بارم رواج
 شد آن ده مقرر به تشریف کن
 توطئه و نذر زرافه زند
 نه آن شاه ده دارم از لطف شاه
 کشم از سایه نیت جا بجا
 از بکند که چه چشمت است
 گوشت از دواصل انتبار
 و حسین ستنه طفل فکریم بنار
 خدای تو بر خطه جهان پاک
 زندگان گره کشا و من است
 سمند صبا مانند اندر گفت

کز گوشت طلبی گیاه جهان
 که سائل بدامن کند زرجیب
 گرفت بدادن مبدل شده است
 همان کان خربت کجاست عدو
 کمن فکسان بر نذر نورزند
 همین جاضر و رست بهر نشان
 که دل هر چه خوار بدینا کند
 که سبب با دیم صد طبع و ام کرد
 کمر چست تر کن که افتاد کار
 شکر اگر باید نم نیست
 که در اندیشه من احتیاج
 که در خوش فامیست رشک بین
 که در نفع شیر سر نبلو زند
 که یاد آرم از شهر خود هیچگاه
 سر بر سگ کاس بر روی هوا
 که در واره کشور دولت است
 که کشته است در تحت روزگار
 که پاسبان در عهد زین دراز
 که بر داس افتاد گراز خاک
 که غنیمت طلب در بر او من است
 از آن طرفه قوس که خرم گرفت

۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰

نسخه کتب خطی
کتابخانه مجلس
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۲۳۴

مجلس شورای
وزارت معارف
تاریخ: ۱۳۰۲
شماره: ۱۲۳۴

مجلس شورای
وزارت معارف
تاریخ: ۱۳۰۲
شماره: ۱۲۳۴

مجلس شورای
وزارت معارف
تاریخ: ۱۳۰۲
شماره: ۱۲۳۴

مجلس شورای
وزارت معارف
تاریخ: ۱۳۰۲
شماره: ۱۲۳۴

مجلس شورای
وزارت معارف
تاریخ: ۱۳۰۲
شماره: ۱۲۳۴

که دیدست شاعر باین پرگ و ساز
مگر دم ز رراتب خود جتن
تر اگر در نماند باید شمر
نه تحصیل باقی ست مقصود من
ز لب حرف خواش بر دهن کرده ام
لحم کرده پشت ارچه بر هر طلب
اثر از برائے دعا غلبم
نذار دلمن گرچه کار احتیاج
ساکد ز حشا و تا کاستن
بدر لوزه بر خویش منت محرم
برائے تفاخر گدائے کنم
تو مگر دلم نازشم میر
گدائے باین باین گدائے که دید
گدائے ز اهل سخا جسته باج
مهر ز لب خاکبوس نیست
زخم کند و ستانده گدائے
تپ حرم تاب نداشتم بنزد
بدر حال آنکس که دارد نگاه
نیا نیم تنگ اعتمادم هست
یرحت بدل گشته ز خجتم تمام
نخواهم دگر گشت گرم خاک

ز بس که در پیت مرابے نیا ز
سمن سیم کنم ز اصطلاح کین
مراناقه سیم باید آورد بر
به تفریب مذکور شد این سخن
بهست طبع را از یون کرده ام
چو رو داده رو کنم در طلب
و لے چون تو خواست چه طلبم
بلطف تو دارم نزار احتیاج
نمے ورزم اجمال در خواشن
بر و دوشے از تو بیعت دهم
گدائے شهم خود ستائے کنم
نیم خواستے خواشم میر
خدیجه باین تر گدائے که دید
که محتاج گردیدے احتیاج
زبانے فرین خاکبوس نیست
زخم کند و ستانده گدائے
تپ حرم تاب نداشتم بنزد
بدر حال آنکس که دارد نگاه
نیا نیم تنگ اعتمادم هست
یرحت بدل گشته ز خجتم تمام
نخواهم دگر گشت گرم خاک

نسخه کتب خطی
کتابخانه مجلس
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۲۳۴

مجلس شورای
وزارت معارف
تاریخ: ۱۳۰۲
شماره: ۱۲۳۴

مجلس شورای
وزارت معارف
تاریخ: ۱۳۰۲
شماره: ۱۲۳۴

۱. در بارهٔ دارو
 ۲. در بارهٔ دارو
 ۳. در بارهٔ دارو
 ۴. در بارهٔ دارو
 ۵. در بارهٔ دارو
 ۶. در بارهٔ دارو
 ۷. در بارهٔ دارو
 ۸. در بارهٔ دارو
 ۹. در بارهٔ دارو
 ۱۰. در بارهٔ دارو

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۲۳۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۲۳۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۲۳۴

و عاگوئے شہ عاجز تا تو آن
 ز خاک تیر بلخ جاہ تو
 خور و نخل عشر عدویت تیر
 نزدیکم گئے پیر ہیزم فروش
 بغیرت یان خوار گفت ای عزیز
 غم منزل اراطقت کردہ طاق
 و گر دامن غم از حسرت مر کبے
 و رت در میر افتاد سوداے باغ
 بصحر ا خوشے پیش کن گلہ
 بغل ورنہ بگشائے بر فلعے
 و گر نہ بگشائے ز کبے چمہ باز
 پیرس از دولت آرزوئے وکت
 چو زو غار کش این سخنا شغفت
 کہ دل راہ خواہش چنین کرد ہر
 کشم زیر بران مرکب تازہ داغ
 سخا پیشہ از ذوق ہر رومے ہم
 بگفتش چو منت ترا زین عطا
 چو شد کیمیائے سخن جلوہ گر
 بحسن ادا چون سخن پیش برد
 ولیکن شنیدم کہ آن خاکش
 بروئے عطا یا ز روستے نیاز

کہ حضرت سبک دوشین گران
 یکی پشتہ باد این ملی نہشت تو
 تیر ہیزم تر زوشت اگر
 جوان را بدیک سخا رحمت خوش
 کیہ آرزو کن ازین جبہ حیر
 کمدش مویاست بر طرف طاق
 بکش داغ تلک بر شہت
 برو برو خور از نخل عیش فراغ
 بنہ بر رہر گگی عنم تازہ
 گر اے ترا زو سل مر طے
 بزور کش بوجان سر کت از
 کہ بے انتظارے شود حالت
 گل بندہ گویش در ہم شگفت
 کہ در حیب غمت کنم مشقت زر
 ز نزل روم گلہ ران سحرے باغ
 زور رحمت از لب بلبل تو نعم
 زیادست این خواہشت را ہما
 یک سخطہ گد و دکار کش دگر
 ز آواز او بلبلے نشد بار کش
 در معذرت بر جوان کرد باز

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۲۳۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۲۳۴

۱۳۶
 در نظر فخر خاکی از نظر خفا
 در مراتب اعلیٰ مرتب
 ۱۳۷
 در نظر فخر خاکی از نظر خفا
 در مراتب اعلیٰ مرتب
 ۱۳۸
 در نظر فخر خاکی از نظر خفا
 در مراتب اعلیٰ مرتب
 ۱۳۹
 در نظر فخر خاکی از نظر خفا
 در مراتب اعلیٰ مرتب
 ۱۴۰
 در نظر فخر خاکی از نظر خفا
 در مراتب اعلیٰ مرتب

21

انجمن خیرات و احسان
۱۲ غفرات
شماره ۱

طیلسے چنان بخت بے دست فرد
در ذوق عزت برویم گشت
نکد دست بستے و شادیم
ز در یوزہ منع دلیریم کردیم
نینه اخت در محنت رستم
باندگشے گیر و دارم مذا
برایم چنان لپشہ خار بست
بنایم بگلزار صحرایے خار
سزین جوان کرم تنگ مات
بیرستے روم گرفتہ من محال
دم سرخ روی زنده آبرو
زوم سکہ بر رخ زرد و ک
سخت گشتے گز رخ و عنایت
ز رشک کفر اشک ریز و آل
باین سخت جانے کد با فاره سنگ
بلند ار شود جب در بان شاه
باین گوزہ گشتے کہ سیم
نیفتم ز افروزدن پیش کس
بشیر سے ز سر کد دانکہ بے
برون مشد ز دل الفت سیم وار
نہادم بپشت ار چه پشت ازو

نعمت جسته که در مقام
ایستاده بود

چون از دور مهر زان شد
تا که اسرار حق

دکترش را افاضات شد
و چون نعلین

فردا که از دهن او برون شد
پیشانی با کوش

ابلیس فصل آن
که به سحر بران باد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شرفاء اسلام
 حضرت زین العابدین
 علی بن ابی طالب
 حضرت سید الشهدا
 حضرت امام حسن
 حضرت امام حسین
 حضرت امام رضا
 حضرت امام محمد باقر
 حضرت امام جعفر صادق
 حضرت امام موسی کاظم
 حضرت امام علی اکبر
 حضرت امام مهدی
 حضرت امام زین العابدین
 حضرت امام حسن
 حضرت امام حسین
 حضرت امام رضا
 حضرت امام محمد باقر
 حضرت امام جعفر صادق
 حضرت امام موسی کاظم
 حضرت امام علی اکبر
 حضرت امام مهدی

سید محمد علی
میرزا محمد علی
میرزا محمد علی
میرزا محمد علی

[illegible]

سخن سینه یا دیوار بزرگ
 ایستاده اند از کسب و کار
 غمگین و شکر سخن را
 و بیخود خوارش که در راه
 از درون تنگه شاگرد سخن
 گشتند

و تنگه خروشن
 و تنگه کباب
 ساختن از کسب و کار
 کباب از درون تنگه
 خوارش که در راه
 رفت از درون تنگه

محتاج نیست

خورشید روشن در
 سبزه سحر
 خورشید روشن در
 سبزه سحر
 خورشید روشن در
 سبزه سحر

۵۲۱
۱- با ملازم دولت صاحب در دست سفید و قندیل که زنجیر ملاز را از صورت خود جدا کرد و او را به سمت راست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وهم جام وحدت اگر گشت لیست
خسته است فایم بار بایک فای
زیر شعلگی با سبب فایم است
غزلان محراب ناموس و نام
نظم جان نشیان کا مکار
ز حرم لب نظر بان بهر وسه
متاجاتیان مدح خزان من اند
نباشد دس که خسته شوره زار
گل دلال ام تازه و خرم است
ز وصف بد نهایی چون هم فایم
مبود اسیر بیل و درو گشت
چو باشد ز شمشاد قد فایم
بمن تا غزال سخن گشت رام
حریفان و جام و سینه و لاله زار
از و گرسنه گشته آشفته حال
کس را که نهاند از خوشی دور
پای که رسد پرده در پرده است
چو دیو انگام از و در سخن
چو در خلوت مجلس آراشوم
غمه شوم چو آیم ز گفتن بچشم
و اگر بکس نیست روی سخن

منو دام گشت اگر وحدت است
که گیسو انداز گشته ام سبب حال
که و شاق را برف در خرم است
بمن از غزل گیسو من گشته رام
که بر نشر شان نثر و گد و نثار
سر اسنده از سخن بیاگ لب
خدا بیا بیا خود از ان سخن اند
در و بش گفتم گل مسد بها
ز و شامه خوی که ده در شرم است
چو بس سخن ز شمارم حرام
ختم و چ کا کشته در نقش
بباله نثر و گرسنه و عویم
ز خود دس که خرم خود شسته ز و ام
من و سینه و ز کس پر خمار
کنده گشت بر روی خوبان جو فال
در خلوتش بسته بر روی خور
بنازم بخود که خودم که ده است
و گس عقل دیوانه هر سخن
نشینم چو با جمیع تنه اشوم
ز غم خویش گفتن چو گدوم بچشم
تو که بکس نباشد ده گشت آچین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ساخته نام طهر
افزیننده
شکر و نمک

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹

انقلابی و اشتراکی

1.

مجلس سیزدهم

مجلس ششمین در روز پنجشنبه
در محفل مبارک حضرت آقا میرزا محمد باقر
استاد عالی کرامت و صاحب فضل
و علم عظیم

مجلس عالی
دین و دولت

خور و رست یاس دل شب ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} <

باندست شکرین راه دور
که پیدایش من کند دور تر
پس افتادگر کرد و اسپس نگاه
تا شسته که گاه پی عرق پاک کرد
رود اندرین کار از پیش کار
اگر شسته است بهت نکند
نذار و نصیب از سخن پرور
برآردگر از آغوشه شکل نوح
که چون سینۀ محمد از تاب فکر
کتاب از جگر دور بر آید کشند
که عاقل تر است آنکه قادر تر است
که آسان تر است دشوار تر
بهین چون کنش میخورد مار پیچ
که گم گشته صد بار در هر سخن
خیالات رسته بنیاد بکار
که کام نهانش نماند صدت
دل شسته بایران بنیاد
اگر است صد ترس دیگر ترس
هرگز به هر است و هرگز به دلیر
نماند اگر به دست سخن
که آگاه گردند از سخن خویش

۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰

مؤید چاپ کتاب کنند ۴۰ عدد +

۱- این کار را در هر روز یک بار بخوانید
 ۲- این کار را در هر روز یک بار بخوانید
 ۳- این کار را در هر روز یک بار بخوانید
 ۴- این کار را در هر روز یک بار بخوانید
 ۵- این کار را در هر روز یک بار بخوانید
 ۶- این کار را در هر روز یک بار بخوانید
 ۷- این کار را در هر روز یک بار بخوانید
 ۸- این کار را در هر روز یک بار بخوانید
 ۹- این کار را در هر روز یک بار بخوانید
 ۱۰- این کار را در هر روز یک بار بخوانید

[illegible]

بر بسیار خاندن مران آن نفس
 اگر شاه و بخت بر داند رواج
 حکیمان بر دوازده خوان از میان
 که نفهم که شمرست رنگ لال
 شکر در خلوت جهان و گلشست
 نبوشند باید بان جست و جوی
 شینیلن اگر خلقت در گوش نیست
 بنویسد اگر آب بسیار باب
 در نفرین که خواندن است بزرگان
 چونم دین عمر پشیم سخن را بر
 پشیمین نوید زبان ناز گوشت
 که از تره فان متاع ترست
 که دست روانه تانظ فان مباح
 پزین نرم جهان بخت و نعمت
 جفا دید بجهت منفصل از فضل
 که نتست در طرف این طوبیخ
 بختش که ازل تحمل جفاست
 بر پیشانی و حال از باب حال
 جهان کاتب و کلامی از نعمت
 هنرگری در آستین آمده است
 زاریتست پشیمین دل خمین

که گوش تو گویم بگوش تو بس
 که خبر شمر خواندن باشد خلعت
 مسدا شد و مستلیم میان
 خرفست در گرد و لعل نقال
 چه خوش نوری زندانشست
 که نگذار دست در زمان گفتاری
 ز می عیب خواندن که جان نیشست
 بنویسد در شقیقت او کم است
 جویا خجک جان شوی تر و زبان
 که بگو روزه قان نمود و جلودگر
 زبان بیان که بخواندن مگوشت
 کفست خرفست نیست که نگارم
 نفس شفاست در حرفان مباح
 نیاید بگر از لغت شکر سبب
 نگار دیده در طعن رد از قبول
 ز پیاره کتبش آواز از تواع
 شکایت تلویحی نیست که جفاست
 ندارد از هم گزینشست منال
 هنر نیکیان را غنی لازمست
 جیش ناکسته که جیش است
 بیانی جفا و اندر خاکشست این

که گوش تو گویم بگوش تو بس
 که خبر شمر خواندن باشد خلعت
 مسدا شد و مستلیم میان
 خرفست در گرد و لعل نقال
 چه خوش نوری زندانشست
 که نگذار دست در زمان گفتاری
 ز می عیب خواندن که جان نیشست
 بنویسد در شقیقت او کم است
 جویا خجک جان شوی تر و زبان
 که بگو روزه قان نمود و جلودگر
 زبان بیان که بخواندن مگوشت
 کفست خرفست نیست که نگارم
 نفس شفاست در حرفان مباح
 نیاید بگر از لغت شکر سبب
 نگار دیده در طعن رد از قبول
 ز پیاره کتبش آواز از تواع
 شکایت تلویحی نیست که جفاست
 ندارد از هم گزینشست منال
 هنر نیکیان را غنی لازمست
 جیش ناکسته که جیش است
 بیانی جفا و اندر خاکشست این

که گوش تو گویم بگوش تو بس
 که خبر شمر خواندن باشد خلعت
 مسدا شد و مستلیم میان
 خرفست در گرد و لعل نقال
 چه خوش نوری زندانشست
 که نگذار دست در زمان گفتاری
 ز می عیب خواندن که جان نیشست
 بنویسد در شقیقت او کم است
 جویا خجک جان شوی تر و زبان
 که بگو روزه قان نمود و جلودگر
 زبان بیان که بخواندن مگوشت
 کفست خرفست نیست که نگارم
 نفس شفاست در حرفان مباح
 نیاید بگر از لغت شکر سبب
 نگار دیده در طعن رد از قبول
 ز پیاره کتبش آواز از تواع
 شکایت تلویحی نیست که جفاست
 ندارد از هم گزینشست منال
 هنر نیکیان را غنی لازمست
 جیش ناکسته که جیش است
 بیانی جفا و اندر خاکشست این

که گوش تو گویم بگوش تو بس
 که خبر شمر خواندن باشد خلعت
 مسدا شد و مستلیم میان
 خرفست در گرد و لعل نقال
 چه خوش نوری زندانشست
 که نگذار دست در زمان گفتاری
 ز می عیب خواندن که جان نیشست
 بنویسد در شقیقت او کم است
 جویا خجک جان شوی تر و زبان
 که بگو روزه قان نمود و جلودگر
 زبان بیان که بخواندن مگوشت
 کفست خرفست نیست که نگارم
 نفس شفاست در حرفان مباح
 نیاید بگر از لغت شکر سبب
 نگار دیده در طعن رد از قبول
 ز پیاره کتبش آواز از تواع
 شکایت تلویحی نیست که جفاست
 ندارد از هم گزینشست منال
 هنر نیکیان را غنی لازمست
 جیش ناکسته که جیش است
 بیانی جفا و اندر خاکشست این

که گوش تو گویم بگوش تو بس
 که خبر شمر خواندن باشد خلعت
 مسدا شد و مستلیم میان
 خرفست در گرد و لعل نقال
 چه خوش نوری زندانشست
 که نگذار دست در زمان گفتاری
 ز می عیب خواندن که جان نیشست
 بنویسد در شقیقت او کم است
 جویا خجک جان شوی تر و زبان
 که بگو روزه قان نمود و جلودگر
 زبان بیان که بخواندن مگوشت
 کفست خرفست نیست که نگارم
 نفس شفاست در حرفان مباح
 نیاید بگر از لغت شکر سبب
 نگار دیده در طعن رد از قبول
 ز پیاره کتبش آواز از تواع
 شکایت تلویحی نیست که جفاست
 ندارد از هم گزینشست منال
 هنر نیکیان را غنی لازمست
 جیش ناکسته که جیش است
 بیانی جفا و اندر خاکشست این

از دین و دنیا

از دین و دنیا

از دین و دنیا

از دین و دنیا

از دین و دنیا

از دین و دنیا

از دین و دنیا

از دین و دنیا اگر نماند دین
 رود چون به بازار سوداگر
 از دین و دنیا اگر نماند دین
 سبک گشتی خفته ز تمکین او
 جوانی بدام اندازد و نه آتش
 بدامها پرگشته ز غم و غرض
 تبار را از دین و دنیا اهل کمال
 نیاید به دست سجاد و ادا
 کنندش اگر جز باز دین و دنیا
 ولیکن چنانست بخت خود ساز
 برود در تقاضای گدای نیست این
 نرسید بزرگواریت آفتاب
 بر آن حصوش مگویند این همه
 با سبب خانه تو نگردد مباحش
 من گنج در سینه از مهر زار
 از آن گشته بر ز غریزی سبیل
 بار باب حاجت حسابی بنه
 بقیه ار در کوکب اخلاص پا
 بهنگامه انعام انعام نیست
 بل به پای دین و دنیا شود
 کمن ظاهر انعام و احسان خویش

تبار بهوس عقده نگذاشته
 کند دیگر از سود و وصل سپه
 از دین و دنیا نفاضا مارا شده است
 بسایک و بهر مرده بر دین او
 همه شینا گشته تنجانه اش
 نشاط و طرب جوهرش را عرض
 به آواز غمناک در خاک مال
 صدراع بهوس بطلائی طلا
 نه بیند و گرجم غم روی دل
 که برگردد و از قبله روی شاز
 بهشتش مگویند از دین و دنیا این
 بروین نفاذ بجان و اگدا
 به تحصیل گشته مجوش این همه
 خوشا خواجه بنده ز مباحش
 که از دین و دنیا نفس گرد و دگر
 که گرد سبیل غریزی و کیش
 بهر دایک گنج تو ابدی بنه
 ز دین و دنیا ز دست ریا
 گوایان چه حاجت اگر دین نیست
 که بید از احسان بهمان شود
 خصلش از آن سبیل جهان خویش

۱۵۵

از دین و دنیا اگر نماند دین
 رود چون به بازار سوداگر
 از دین و دنیا اگر نماند دین
 سبک گشتی خفته ز تمکین او
 جوانی بدام اندازد و نه آتش
 بدامها پرگشته ز غم و غرض
 تبار را از دین و دنیا اهل کمال
 نیاید به دست سجاد و ادا
 کنندش اگر جز باز دین و دنیا
 ولیکن چنانست بخت خود ساز
 برود در تقاضای گدای نیست این
 نرسید بزرگواریت آفتاب
 بر آن حصوش مگویند این همه
 با سبب خانه تو نگردد مباحش
 من گنج در سینه از مهر زار
 از آن گشته بر ز غریزی سبیل
 بار باب حاجت حسابی بنه
 بقیه ار در کوکب اخلاص پا
 بهنگامه انعام انعام نیست
 بل به پای دین و دنیا شود
 کمن ظاهر انعام و احسان خویش

[illegible]

۱۰ دولت سوادکوه
 ۱۱ دولت خراسان
 ۱۲ دولت قزوین
 ۱۳ دولت اصفهان
 ۱۴ دولت تهران
 ۱۵ دولت مازندران
 ۱۶ دولت گیلان
 ۱۷ دولت بوشهر
 ۱۸ دولت خوزستان
 ۱۹ دولت فارس
 ۲۰ دولت کرمان
 ۲۱ دولت سیستان
 ۲۲ دولت بلوچستان
 ۲۳ دولت هندوستان
 ۲۴ دولت بریتانیا
 ۲۵ دولت فرانسه
 ۲۶ دولت آمریکا
 ۲۷ دولت روسیه
 ۲۸ دولت چین
 ۲۹ دولت ژاپن
 ۳۰ دولت آلمان
 ۳۱ دولت ایتالیا
 ۳۲ دولت اسپانیا
 ۳۳ دولت پرتغال
 ۳۴ دولت انگلیس
 ۳۵ دولت هلند
 ۳۶ دولت سوئد
 ۳۷ دولت دانمارک
 ۳۸ دولت نروژ
 ۳۹ دولت سوئیس
 ۴۰ دولت اتریش
 ۴۱ دولت مجارستان
 ۴۲ دولت یونان
 ۴۳ دولت بلغاریه
 ۴۴ دولت رومانی
 ۴۵ دولت بوسنی
 ۴۶ دولت صربستان
 ۴۷ دولت کرواسی
 ۴۸ دولت اسلوونی
 ۴۹ دولت المانی
 ۵۰ دولت لهستان
 ۵۱ دولت پولند
 ۵۲ دولت اوکراین
 ۵۳ دولت اوکراین
 ۵۴ دولت اوکراین
 ۵۵ دولت اوکراین
 ۵۶ دولت اوکراین
 ۵۷ دولت اوکراین
 ۵۸ دولت اوکراین
 ۵۹ دولت اوکراین
 ۶۰ دولت اوکراین

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

۴
 درختان فراوان بطرف چمن +

مکاتب جگر گوشگان گریه مند
 اشک در آن شنبه ز آسب داغ
 طور ری زو آتش نشانیت نیست
 دل از غم چرایست خون در برت
 بر آغ غم سینه ریش خور
 شمع سو دکن نه توان نه هنوز
 اینفناش رجوع کن ای ابو فضل
 بشیر برون آه از روبری
 ملک طینت دوزخ آه شوس
 دم از خود زده خود خیس نیست
 بے سیر در خویش دوری کن
 طلب کن ز خود هر چه بایدت
 نذار خب عقل دلو از ات
 نه مست و نه بیاد در طفت
 کس از تو براه قدم پیش نیست
 بصورت آه از خود گذشتن خرام
 ز فتنه خود دهنه مار گران محله
 سگ پرید آن بے کار جان
 چرا خود تو از خود سخن نه کنی
 ای جلد خوی شکسته ز کس سازد
 مجوز تر از جان توان رین

خورد و لب زخم هر استن
 غلامان بیار از گویا زخ
 دل لا یشکان رست زین کرم فراخ
 نرزد آن تن بو ستانیت نیست
 که بگذر آشتند اینچنین خود دست
 همه رگ شود و غوطه در پیش خور
 نه آفت در بازیا نه هنوز
 هنوزت نصیب دار و مقبول
 بلند بست نظرت ملن کو تے
 توان نیک شد بد چای شوس
 بدان گوشه ز خو دلفیضه فیس
 بیک در و خوش غور بکین
 برین تحفه دار و کس کمی بایدت
 در لولی بون یاد خانات
 لب یار و عیار در حوت است
 قدم پیش نه بلیقه م پیش نیست
 دو عالم برادر تیر نیم گام
 سبک بگذر از خود که در منتر
 کشیدند دوش از تیر بار جان
 که حاکم خوش تن نه کنی
 نقش ترا کرد خال تن

۵
 درختان فراوان بطرف چمن +

مکاتب جگر گوشگان گریه مند
 اشک در آن شنبه ز آسب داغ
 طور ری زو آتش نشانیت نیست
 دل از غم چرایست خون در برت
 بر آغ غم سینه ریش خور
 شمع سو دکن نه توان نه هنوز
 اینفناش رجوع کن ای ابو فضل
 بشیر برون آه از روبری
 ملک طینت دوزخ آه شوس
 دم از خود زده خود خیس نیست
 بے سیر در خویش دوری کن
 طلب کن ز خود هر چه بایدت
 نذار خب عقل دلو از ات
 نه مست و نه بیاد در طفت
 کس از تو براه قدم پیش نیست
 بصورت آه از خود گذشتن خرام
 ز فتنه خود دهنه مار گران محله
 سگ پرید آن بے کار جان
 چرا خود تو از خود سخن نه کنی
 ای جلد خوی شکسته ز کس سازد
 مجوز تر از جان توان رین

۱۵۹
 درختان فراوان بطرف چمن +

سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود
 سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود
 سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود

ز بے تنگ غمش بے پس کن
 بیا و بے نشد غارت میمان
 که بفرجش کن رو چو چرخ
 نفس ناکه انتخاب نکود
 بکنند از جگر گریه بر چاک
 مشو خنچه غم خرد و شاک نکود
 میت صافی اربیت
 نشد خنک آب هوادر کلیت
 بوی نفس نافه بنه نکود
 شیشه نکود و بے مهابت اشک
 بر آکے لب خنده نگر میست
 نل و دیزه را و حله کار نکود
 ندر اے ازین خنک تر غم
 نیل وقت این چشم برگر دکن
 نیل عاریت کن مبرگان سپار
 در آو محسب کرم را بشور
 که خوش نشو آب یک گریه وار
 نذر درد در اشک شفا فنی
 ازین گریه بے نمک شرم وار
 بمان خنده گریه بی جوهر است
 نیاید کربت گریه باوے غم

بے بیج فرش بے رس کن
 بے تنگ غمش بے پس کن
 که بفرجش کن رو چو چرخ
 نفس ناکه انتخاب نکود
 بکنند از جگر گریه بر چاک
 مشو خنچه غم خرد و شاک نکود
 میت صافی اربیت
 نشد خنک آب هوادر کلیت
 بوی نفس نافه بنه نکود
 شیشه نکود و بے مهابت اشک
 بر آکے لب خنده نگر میست
 نل و دیزه را و حله کار نکود
 ندر اے ازین خنک تر غم
 نیل وقت این چشم برگر دکن
 نیل عاریت کن مبرگان سپار
 در آو محسب کرم را بشور
 که خوش نشو آب یک گریه وار
 نذر درد در اشک شفا فنی
 ازین گریه بے نمک شرم وار
 بمان خنده گریه بی جوهر است
 نیاید کربت گریه باوے غم

سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود
 سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود
 سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود
 سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود

سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود
 سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود
 سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود
 سناخته نازیکوس
 فرسالت نکود و هاست
 گریه کار فرسالت نکود

✓

میں نے اس کو

۲۰۰۰

فصل اول

عبدالله بن محمد بن عبد الله

سید محمد علی

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي

والله اعلم

مجلس

10

پیشہ ورانہ

١٥٠

دره که پیرامینش ^{طریق} جنگا مدبرو سے
 ز شهر آبرو ن گریه در خاک کن
 بران گریه در دانه شکست رشک
 از ان پیر خندید صبح طرب
 ز مرگان بریز آفت ز خون ناب
 مذا سے دین آتش در جگر
 ہے اشک غم یکک بر ہم فشار
 خوش است اگر یہ شورت کجا بست
 نشینند در گریه چون دیگران
 رخت را کم گشته در صدد عینا
 ز مرگان بیا و زب شیخ اشک
 نشسته محو کام تو زهرے طبع
 طلب بیت وادوان بطلب بلند
 در لیا که بازو سے انداز نیست
 مذا اندر صبح شامیت بگو ش
 غمش کرد و قیل گرا نیا یہ تیغ
 ز رفت ز تخو لعل نفس و غل
 ز مردے چہ بے مہر و افتادہ
 نیتا وہ بیش از پشیم
 نیا بد ز صد دشمن این دشمنی
 ازین غم بزدان لعل کے (اسیر)

صبحِ خیر در شهرتِ شهر و کوئے
 ہر امان صبحِ ارخت پناہ کن
 کہ اشک از رخسِ پاک کہ دبا شک
 کہ چون طفل در گریہ بر جید لب
 کہ گرد زمین معل تر تا آب سب
 کہ در دوش کند چشمت از گریہ تر
 پیانے درین چشم بے غم نشا
 کہ یک گریہ اشک غمگین کیست
 تو میخست بر خوشین همچو آن
 نشستی بیک گریہ آبدار
 کہ ذکر تو آرد ملک را رشک
 نشد عقد اشک تو آسے برین
 مگر آہ حسرت رساند کمنہ
 نفس بندے اوج پرواز نیست
 مدارے اگر راه مشعل بدوش
 دے قیمتی نیست خونست در افغ
 برائے غنیمت جنگ آمل
 جگر خور کہ بے زمرہ افتادہ
 بشیرے مگر دیدہ بیش
 کہ در دوستی کہ نفس دے
 کہ دار و فلان قرب میرو و زبر

1948

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

اساتذہ کرام

۵۹

لذاست ومانند سیف با بر تبر

بین کام قنبر

بلیر کلا

در دو قسم

اس کے لئے

یہاں سے اور

۱۰۰

✓

نفس و غلبه
فیض از قلوب
مستغرقان

ایک حوالہ دے کر
نقل فرمایا جس کے
مذکورہ بالا
مذکورہ بالا

سابقہ نامہ ظہور
زلال منقش

فرزندم را به اسمی که میگویند کهنه دادند
و نامش را احمد گذاشتند

و جوان
مردم و اسسندہ
۱۴۸
باغخان جموں بہت
جموں کے بہشتیلا
رفت

چنانکہ میں نے اپنے دل سے جو کچھ لکھا ہے اسے
اس کتاب میں لکھ دیا ہے۔

سابقہ نام نکلے اور
شاہ زید علی بیگ
بابا صاحب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

و شمع ده که در عالم انگیزش
 نفس گشته متاع با هم در آرد
 و بخت نشد سینه صاحب حساب
 غم در دوزخ سودا نه سنت
 نشد علم شب در دلم
 ز عفت غم را از شمع نکرد
 بفسرید آتش درشت
 جهان را غم دیده ندان کرد
 که کرد در قوط غم آب چشم
 غموش آن که غم روزگار در چشم
 درون تاب غم ز غم بگریزند
 دل رعبان غم بر گریبان زدند
 ز دو خوان رخت بخت غم
 بر آید نگار سپید سازند
 رات آورد سینه پر درد و داغ
 که قوت در دزد دل فرود
 غم چشم تر جو باران شود
 شود ز سحر غم با دایه
 در دل تحول فرکان گنیم
 ز غم چشم ز نظر در راه تو
 غمت در دل شب در دزد دل

سحر از شام باشد و سحر خیز شمس
 گل لاله در گره گنجیم بجای
 زکات سحر نه در وقت سحر
 در آرایش در اول روز جماعت
 که در کمره غایب است و کلیم
 از در و پنجره سین و کمره کمر
 نگه شد و آفتاب افکند
 سحر که بعل در شمس را کند
 نشسته بر کشته و آفتاب
 ز سوز سحر و مرض سوز که در کلیم
 که صد کوزه در هر تن مونده
 رنگ و سحر شمس در آن زودند
 شود و مغرور استخوانهاست
 بعد سحر و سحر خیز شمس
 رود و در تبصیر عینش و در آغ
 سحر لاله از ضعف گرد و گره
 گل سحر در لب بهار است شود
 به سحر زعفران و لاله های
 کمر گره و در خن و سامان
 شود سحر و سحر گریه آه
 شود زار و سحر از اول

وہی ہے جس نے ان کو

بسیار خیر ال توبه فان برود
 زود بر طلبه ناله انست برادر
 بخت بختی که در جنب اقبال جان
 آید اگر قصه ناساز سیه
 بچرخند و اندوه منشایش
 خوش اندل که در وی چنان باشد
 کسے غار است بار کشت
 لب ز صفا میم از ان برجمست
 ز شورش غمت چشم تر فایمست
 اگر غنبت را شبایم بکار
 گنگار درگاه غمت سارم
 ز شاریت پرده دشت بصر
 بر کس بنامم بنامم توئی
 اگر از بداعت بنامم خوشم
 رسانید دل مرا که باز گشت
 اگر خوشیش را خوشم محرم شوم
 بر ایم ازین سرشت بیا که هست
 منید اورا حجت قرار شست بن
 نخواهد مرگان چنین در غبار
 استقامت خرب ای خرمیم
 گوشت تو در خورم شکفت
 بچرخ عفت شورش شکفت بر

همه یاد یاسیل نسیان برد
 لبیکم اندوه بر سیه دوا
 که قصه سازم با منک ناز
 کند ناله ام لا به برادر سیه
 طر بها همه که در و است
 که طینان ز شکین دیان باشد
 که چون شاخ گل بر بر سر کشت
 که ز غم تو زخم تو امرم هست
 بی آفت استخوان بهر هست
 من و دوزخ و طبعه افغان
 نیازم که رسواست شمارم
 که از بر ده ز نسیان بنامم بد
 کا حکم که قصیر کا حکم تو
 که دارد دم صبر کان کرم
 که چون غفتم مالت از حد گذشت
 بیک روزند سواست عالم شوم
 سحر و بلند است باین فرق هست
 لبیداشت که در د کار باین
 که آخرت را نهاد بکار
 که تلف تو بر بر سفت گوشت
 کس نرسد نیا که ان تحف تر

بسیار خیر ال توبه فان برود
 زود بر طلبه ناله انست برادر
 بخت بختی که در جنب اقبال جان
 آید اگر قصه ناساز سیه
 بچرخند و اندوه منشایش
 خوش اندل که در وی چنان باشد
 کسے غار است بار کشت
 لب ز صفا میم از ان برجمست
 ز شورش غمت چشم تر فایمست
 اگر غنبت را شبایم بکار
 گنگار درگاه غمت سارم
 ز شاریت پرده دشت بصر
 بر کس بنامم بنامم توئی
 اگر از بداعت بنامم خوشم
 رسانید دل مرا که باز گشت
 اگر خوشیش را خوشم محرم شوم
 بر ایم ازین سرشت بیا که هست
 منید اورا حجت قرار شست بن
 نخواهد مرگان چنین در غبار
 استقامت خرب ای خرمیم
 گوشت تو در خورم شکفت
 بچرخ عفت شورش شکفت بر

بسیار خیر ال توبه فان برود
 زود بر طلبه ناله انست برادر
 بخت بختی که در جنب اقبال جان
 آید اگر قصه ناساز سیه
 بچرخند و اندوه منشایش
 خوش اندل که در وی چنان باشد
 کسے غار است بار کشت
 لب ز صفا میم از ان برجمست
 ز شورش غمت چشم تر فایمست
 اگر غنبت را شبایم بکار
 گنگار درگاه غمت سارم
 ز شاریت پرده دشت بصر
 بر کس بنامم بنامم توئی
 اگر از بداعت بنامم خوشم
 رسانید دل مرا که باز گشت
 اگر خوشیش را خوشم محرم شوم
 بر ایم ازین سرشت بیا که هست
 منید اورا حجت قرار شست بن
 نخواهد مرگان چنین در غبار
 استقامت خرب ای خرمیم
 گوشت تو در خورم شکفت
 بچرخ عفت شورش شکفت بر

بسیار خیر ال توبه فان برود
 زود بر طلبه ناله انست برادر
 بخت بختی که در جنب اقبال جان
 آید اگر قصه ناساز سیه
 بچرخند و اندوه منشایش
 خوش اندل که در وی چنان باشد
 کسے غار است بار کشت
 لب ز صفا میم از ان برجمست
 ز شورش غمت چشم تر فایمست
 اگر غنبت را شبایم بکار
 گنگار درگاه غمت سارم
 ز شاریت پرده دشت بصر
 بر کس بنامم بنامم توئی
 اگر از بداعت بنامم خوشم
 رسانید دل مرا که باز گشت
 اگر خوشیش را خوشم محرم شوم
 بر ایم ازین سرشت بیا که هست
 منید اورا حجت قرار شست بن
 نخواهد مرگان چنین در غبار
 استقامت خرب ای خرمیم
 گوشت تو در خورم شکفت
 بچرخ عفت شورش شکفت بر

۱- حضرت علی (ع) فرمود که هر کس در راه خدا
 ۲- کشته شود یا در راه خدا شهید شود
 ۳- یا در راه خدا شهید شود
 ۴- یا در راه خدا شهید شود
 ۵- یا در راه خدا شهید شود
 ۶- یا در راه خدا شهید شود
 ۷- یا در راه خدا شهید شود
 ۸- یا در راه خدا شهید شود
 ۹- یا در راه خدا شهید شود
 ۱۰- یا در راه خدا شهید شود

✓

بخش نامزد من از هم جدا
 بختیست که در شکست باج خواه
 باز هم بگذارد درویشش
 چو سلطان سلیمان منش صد هزار
 صد دیو یک حیران یک ممبر او
 ز دوا داد و شروع را الفتی
 بنابر یک خط و پنهانای سطح
 سطح شود از آتش از قعر جاده
 که آتشار همکار تصدیق شد
 دم زبط از لفظ با صنیعتش
 کتبه محو کویا می زد در غناش
 قناب سلوکش زیاده ای گفت
 بسبب آنکه از آتش نوبت گفت ۱۲
 بزم خست و بعد و جوان را بیدار
 بنعلین او تا جاده و باج
 که عرضش آید از دور و آلود
 منیداشت چشم کواکب جلا
 که باشد گل و لاله آتش در کنار
 ز غیبت گلشن را اگر بیان در نزد
 صبا و خسته از سبستان چین
 از غنای جریح فلکش در آشت
 که گوید در آستان پیش یک دیده

لی باغ رضوان نفس کو کہے اور
 نازیبا نہ فرمایا سے از باب بہاد
 گل خرابی کے خار در پیش
 ز قمرش بہر گوشت و ریش
 و نیست جگر پریش
 را دلاد او عیش
 را در آواز طار
 رہ شروع او کہ از باب شط
 نیست و نہ عیش کہے گر راہ
 چنان زو جان پرز تحقیق شد
 چو شیرازہ شد عشق و محبت
 خود کا محال مے نہد بہر با
 سخن را سگہ در زائش گفت
 نصیحت و دریا و کان را اگر
 بغیر قلم و کلام کہ بر آئندہ تاج
 ہدایت چنان چرخ نہلو زند
 نے بود اگر کحل آن خاک پا
 ز راہش نفس و غا چنید بہا
 نفس کو شیش از بہر رضوان برند
 شدان انس آن کیسوی عزیز
 نہ جائے سبقت علم ہر فراشت
 کہ نہ محبت چنید نہ در گہ

[illegible]

کاش در دنیا خود بخون جام
نشستن در غمت و غمش حرام

اینکه در این کتاب است که هر کس که بخواند آن را...

بزرگ گشتی تلخ این چنین است بخوشنود بی حق در توبه زدن پس شردۀ تا کبان بے نیاز	نباشد بخوبی تریاک این از دست نشو ساعز توبه زدن بشیل گشت این چنین قصه ساز
--	--

حکایت

که اندر بیابان یک سینه پریش زند آفتد رقطره در جست و خیز ز تاب عطش آخر افتد بخاک رود مپوش بر دین ز غرش بچویش گند جلوه کم که زده اش در نظر که آرزایه اش نیست در آفتاب چنان خوش شود خوش سود آفتاب خوش آنکس که جوید رضای خدا بکامل عیار کس غم گذاخت رود بدول از تیر معیان فر شود پاک در لب سخنها کس خلاصه ز سیلاب اندوه نیست که به توبه بگشا دوست شکست بسی توبه از شیشه ناز کمرست دل نازک و توبه هم گوهر اند آب را شش خود جو خیزد گناه بسر بر بایست توبه استوار	اگر کم کند ناله زار و خویش که رگهاش را غم نماند بچو مندان امید اند دل بر هلاک پس از سخطه ناکه که آید مپوش که استاده نزدیک او افتد وز و میجد بر لب شکش آب کند گریه توبه از عاصیان کنند رحم بر خود برائے خدا که در توبه توبه در هم گذاخت نیار و اگر توبه اش در زره اگر توبه آلوده در نفس اگر توبه سنگین تر از کوه نیست که بدول از ان شکست نیست چون شکست را بهت پر از فقرست که در پاس شان حاله مضطرب اند در دزد در دیده داد و نگاه ز قیمت نقد پیچیده بند و دار
---	---

۱۹۱

اینکه در این کتاب است که هر کس که بخواند آن را... (Vertical text on the left margin)

اینکه در این کتاب است که هر کس که بخواند آن را... (Vertical text at the bottom)

سابقہ نام خطوبہ
اسلام
بلاسے قریب

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

۱۹
 در گنج قفس و کرب بن
 ترا عیب اسرار آن آباد و بس
 اگر قطره خواهی چگون بد
 بگردد در این بد تو در کم
 سپهر کن بر آن کج کبیل روز
 نهاده اگر شاه لشکر پرست
 بود نشان اگر دل سپه جان دهند
 کن ز اینین ستم هر خصم پیش
 خود داند دل دشمنان بر نشان
 نذر نه ایشان چرا سر در رخ
 که سیراب اندر پیش شاه نیست
 شاه شاه که عادل و عادل است
 شد تا فرط المان عاهد
 مهر که چه صفا ناز آباد کن
 بر آنش که درین صفت خوش دان
 نه نیست اگر صرفه زبردست
 منست هر چه در کف و بال
 که نیست نه الا آن پیش طنباب
 آهسته کند شاهیاران سکار
 چو در کاروان دزد و بکشاد تنگ
 سر راه زن سر راه زن

مینا داکن چوبه رخسار
 چوبی عیب غیر از خدا نیست کس
 ز گنجایش خواست افزون بد
 بر بخشش ترا و منست بر درم
 چه گشتند در سینا میل روز
 بت ملک مشکل فرآید بدست
 دلیران بهایت سر آسان دهند
 کینه که زین زرش نیست زین
 چه بیکان ناوک شود ز دشمنان
 چو دارند از نبرد لایق ز دروغ
 بی تشنه خون بگر خورده نیست
 عیار زر سلطنت کامل است
 منده گوشش بر مسکان با دشت
 بکن خاکی یک ستمگر زمین
 چو عامل کند صرفه خاطر نشان
 کند صرفه بین رتبه شاه پست
 به گوئی یک دانگ از میرزا
 در آن خیمه آتش زند آفتاب
 همچونست که غرضش بر دواز
 سخن و از فرمان و وابسته تنگ
 بی جا کن در تیر جاو کن

در گنج قفس و کرب بن
 ترا عیب اسرار آن آباد و بس
 اگر قطره خواهی چگون بد
 بگردد در این بد تو در کم
 سپهر کن بر آن کج کبیل روز
 نهاده اگر شاه لشکر پرست
 بود نشان اگر دل سپه جان دهند
 کن ز اینین ستم هر خصم پیش
 خود داند دل دشمنان بر نشان
 نذر نه ایشان چرا سر در رخ
 که سیراب اندر پیش شاه نیست
 شاه شاه که عادل و عادل است
 شد تا فرط المان عاهد
 مهر که چه صفا ناز آباد کن
 بر آنش که درین صفت خوش دان
 نه نیست اگر صرفه زبردست
 منست هر چه در کف و بال
 که نیست نه الا آن پیش طنباب
 آهسته کند شاهیاران سکار
 چو در کاروان دزد و بکشاد تنگ
 سر راه زن سر راه زن

۱۹
 در گنج قفس و کرب بن
 ترا عیب اسرار آن آباد و بس
 اگر قطره خواهی چگون بد
 بگردد در این بد تو در کم
 سپهر کن بر آن کج کبیل روز
 نهاده اگر شاه لشکر پرست
 بود نشان اگر دل سپه جان دهند
 کن ز اینین ستم هر خصم پیش
 خود داند دل دشمنان بر نشان
 نذر نه ایشان چرا سر در رخ
 که سیراب اندر پیش شاه نیست
 شاه شاه که عادل و عادل است
 شد تا فرط المان عاهد
 مهر که چه صفا ناز آباد کن
 بر آنش که درین صفت خوش دان
 نه نیست اگر صرفه زبردست
 منست هر چه در کف و بال
 که نیست نه الا آن پیش طنباب
 آهسته کند شاهیاران سکار
 چو در کاروان دزد و بکشاد تنگ
 سر راه زن سر راه زن

سابقہ نمبر

کرم و کون او
پیش خود از لطف
و قهر کارکن است
بیاست تحقیقا
اول شکر بر این
عین لطف کن بعد
خود ریز بهر س
فقد در سان هر
سے اگر
غیر هیچ زمان از
بی نشان گشته
ای غارت
کردن خانه

499

۱۷
 جسے ہرگز
 سے حد نہ ہو
 دارالمدعاست
 تعلیم کے لئے
 ان کے لئے
۲۰
 فلاح و درخشاں
 فلاح کے لئے
 تعلیم کے لئے
 اور ایک ہی
 ان کی فلاح
 کے لئے
۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

۴۴
۴۴
۴۴
۴۴
۴۴

<p>چو شب نشینی برائے حساب کہ چوین عبودہ باخلاق بوزیت مشاب لشکرانہ در سجدہ تارک فبا و اگر خامے گشتہ اتق مجوش کہ در شے بر اوقات سنخے عدا و کالت نے آید اینجا ز کس عداوت بکام تو کے در کشند کہ مبینہ گاشن زبالا شے تو کہ دانا سے در بینا بودا کورت دل شد رعیت شود خوب نیست بنا عید نهادن تو دل بران ز بالغ نگامان بطفلان نهنه رگ جان ز نثر کان بنشتر مده که رحمت کند کو سته روز جنگ خرم زلفت و کاکل بگردن گیر اگر نقش با سادہ رویان شست رو د از تو که ز سر شے کجا جهان جز تو از ملک عاشق ترست نیاز تو به خاص با شے نیاز بقدر جهان کوشش در بندگی نماز حسرم در صحنه کن</p>	<p>بشمیر روز حشر از ملائے حساب شب و روز دامن در اندیشه باش بخیر شد نیت اگر رہنما سے و اگر واپس افتاده کارت کبوش نهادند میسندان میل و نهار به نیک و بد خود تو خود باز رس بنایم تو صد شمش و شکر حشند شکفته نزار و تماشا شے تو بیاسا سے باطن به از غیا حشر بخوبان ز شوق مطرب نیست برائے کسان عشق و دلبران نباشد پسندیده و دیده و کار ز آتش رخان مرد دل افکار منه بالادرا از آن مشو تیر جنگ کند تا گشت تو دشمن اسیر سنجید در آینه جان شکست بهر نفس از شکر خنده گیر دکنار گل باغ مشوقیت بر سرست بجان میکشد و هنر نازت نیاز همه عاشق انداز تو بر بندگی تو شایسته همه کار شایان کن</p>
---	---

۴۴
۴۴
۴۴
۴۴
۴۴

در وقت شب نشینی
 که چوین عبودہ باخلاق
 لشکرانہ در سجدہ تارک
 و اگر خامے گشتہ اتق
 کہ در شے بر اوقات
 و کالت نے آید اینجا
 عداوت بکام تو کے
 کہ مبینہ گاشن زبالا
 کہ دانا سے در بینا
 دل شد رعیت شود خوب
 بنا عید نهادن تو
 ز بالغ نگامان بطفلان
 رگ جان ز نثر کان
 که رحمت کند کو سته
 خرم زلفت و کاکل
 اگر نقش با سادہ
 رو د از تو که ز سر
 جهان جز تو از ملک
 نیاز تو به خاص
 بقدر جهان کوشش
 نماز حسرم در صحنه

۱۹۴
 در وقت شب نشینی
 که چوین عبودہ باخلاق
 لشکرانہ در سجدہ تارک
 و اگر خامے گشتہ اتق
 کہ در شے بر اوقات
 و کالت نے آید اینجا
 عداوت بکام تو کے
 کہ مبینہ گاشن زبالا
 کہ دانا سے در بینا
 دل شد رعیت شود خوب
 بنا عید نهادن تو
 ز بالغ نگامان بطفلان
 رگ جان ز نثر کان
 که رحمت کند کو سته
 خرم زلفت و کاکل
 اگر نقش با سادہ
 رو د از تو که ز سر
 جهان جز تو از ملک
 نیاز تو به خاص
 بقدر جهان کوشش
 نماز حسرم در صحنه

در وقت شب نشینی
 که چوین عبودہ باخلاق
 لشکرانہ در سجدہ تارک
 و اگر خامے گشتہ اتق
 کہ در شے بر اوقات
 و کالت نے آید اینجا
 عداوت بکام تو کے
 کہ مبینہ گاشن زبالا
 کہ دانا سے در بینا
 دل شد رعیت شود خوب
 بنا عید نهادن تو
 ز بالغ نگامان بطفلان
 رگ جان ز نثر کان
 که رحمت کند کو سته
 خرم زلفت و کاکل
 اگر نقش با سادہ
 رو د از تو که ز سر
 جهان جز تو از ملک
 نیاز تو به خاص
 بقدر جهان کوشش
 نماز حسرم در صحنه

۴۴
۴۴
۴۴
۴۴
۴۴

ساسنه نازک کمره
 در حقیقت آرد و در یاد
 خورشید یک نشانه
 خود را نشود و یک نشانه
 در حقیقت فاش و نشانه
 نشانه ۱۲ رت
 خود را به جوف میگویند
 در اصل فخر و داد
 خورشید از نشان
 به گویا اسه ایشان
 بسیار ابل علم اند
 ۱۲ رت و نشانه
 ظهور است که در دوا
 ۱۹۹

بخوابد پش از هر چه در عالم است
 ز مردم نژادان اثر ماند و بس
 ز جمله نشو و نشو شد مدد عاست
 خود نشان کشند آه و فغان و خویش
 بگویند کس در وفا ماکون
 ز هر کس که بوی وفا یافته
 ز اهل زبان راسته کن طالب
 اگر آید چنین سخت جان بدست
 کس در میان آور از اهل کار
 اگر بحدیث کردی گنجی تلف
 وزیر به در اشغال دنیا کفیل
 وزیر به که باشد ز بس نیکخواه

در معرفت ابن عجماد

وزارت مزار و بدلیوان داد
 قلم گشته تا در دیر به علم
 گنجی هر آن خامه که در زبان
 بنان بود با پر و بر ناله
 بنور مذا اطفال شهر رویار
 چرخ عجماد زان برادر و خجسته
 بهار به کلب هر خراب
 هنوز از اثر پاسبان تمام اند

وزیر به از ابن عجماد یاد
 بدستور او دین و ستور کم
 نمیشد در بی حسابش زبان
 که جائی پدر بود و جائی پسر
 چون گلشن شدند از وحله دار
 بدایع پنهان در لب میو خجسته
 گل درشت به گوشه گلشن در آب
 زبانهاست پرورده نام او

در حقیقت آرد و در یاد
 خورشید یک نشانه
 خود را نشود و یک نشانه
 در حقیقت فاش و نشانه
 نشانه ۱۲ رت
 خود را به جوف میگویند
 در اصل فخر و داد
 خورشید از نشان
 به گویا اسه ایشان
 بسیار ابل علم اند
 ۱۲ رت و نشانه
 ظهور است که در دوا
 ۱۹۹

اساتذہ کرام! السلام علیکم وعلیٰ اہل بیتکم
وآلہم السلام

دوشادان

تفصیلاً اب مشرفاً

اگر از زندگی

مجلس شورای اسلامی

سر پر یک کشتیرین فرستاد و روز و نذر
 نطقه و دهن و جعفری علم
 نوشتند از چشمه سار و دوات
 اگر شد اسکنند آهین بنیاست
 بشیر و ان شه از زنده فاما نیست
 بمیدان جهان رستم و گیلو و مکیوس
 ز سعه خجالت سدر زنگی هنوز
 ز فکر تو به پای طبع نظم
 سحر زرد آذر بر تو افروخته
 بخت لبه در بدر اگر تو را فرج
 صوابه که بودند ز ابل کشتال
 نادره نیاز به سجن بلین
 ز دانش تو زمانه دارم زبان
 مرا بشم ز خود گفتگو می رسد
 اگر از امان طبع گردد سخن
 چگونه تو انم ز کم بیش تسل بر د
 بدیغ سر دیگر بر تن ست
 بیاسای آن رشک یا قوت زرد
 بدو تا بنگاه گفتگو

[illegible]

روزنامه‌ی سحر و اسرار **اسرار** خفیه و آشکارا که تصویر و طریقه‌ی راز است *

کلچہ در انشا
مرا نیست خود بابے دعوی

[illegible]

سید

سب لوگوں کو دیکھو
 انہیں وہی دیکھو جس طرح
 اے اگر انہیں دیکھو
 وہی دیکھو جس طرح

باب اول فی بیان احوال و احوال
 فصل اول فی بیان احوال و احوال
 فصل اول فی بیان احوال و احوال

۱۰۰

۲

五

...

15

...

10

١٢

21

2

5

١٢

٥٧٠

نازم گمان بس باکصاف خوش
 سے کہ اس حال انصاف خود صنعت پیدا کرے
 کہ دورست نداشتہ را و در کم
 سپہم باقبال افتاد گئے
 جوئے شرابم خرابم خراب
 ز پتہ جرمہ مستیم کہ وہ زور
 کہتے کہ بندہ دست فزوسا
 جو در باغ ذوق سخن نشاءم
 ز برگ گل غنچہ خندے کہستم
 نداشتہ عاجز گئے متع مس
 ز پتہ کم سجیدس ز مجیدہ است
 قلم بر خستہ بنفشہ وہ ام
 دین رہ بابر فاکساری کہ گوشت
 چہ کشتہ شیرک بگیتہم چین
 کجا شیر آید آن حال پیش
 چہ نیلانیم بردبار آن چنان
 ہنوز آنقدر نیستم در وفاق
 شوم سودہ الماس بریش کس
 اسیر خودم دان گر آرزو
 سلام کم و مسجدہ از من طلب
 در اراجبہ اطاول کشت
 یہ کہ گئے ترفیع ہما سر کن و نقل
 محفل جد و نکال خداست

بنامم آئینہ صاف خوش
 صفای تو او در آب و کلم
 جز آئینہ نخستم از سادگ
 ز تاب شرارے کیا بم کباب
 باز که حکم درین افتاد شور
 بجز رشیدیش داد و دهم جلا
 ز یک ترازو گل صد چمن شکوتم
 تخمینش کلد به ندای کنم
 ترے خاک گردید و ریخ من
 لبر حزن کم خود نشیمده است
 که خود را کم از هیچ نشمرده ام
 بمن دعوے سے ہر صیت
 نترسد کہ شیرم خر غم بکین
 کہ رو باش آری بچکانی کشیش
 کہ حرف سبک را مذاغم گران
 کہ بنیاد یارے نسیم بفاق
 خود در گری غیر تم نیش کس
 نبه بر سرم پا که افتاد
 گلے پیش من آرو گلشن طلب
 بر دعتل خط تذلل کشد
 کسی که کند اشتبا سے خواست

[illegible][illegible][illegible]

مباحث و مخفیہ کرم افشاں کے
 بزرگان بر عداوت زاب و حکمت
 گرفتار عداوت رساند چمن
 اگر دھڑ راز ہر در ساغر ست
 دل از پر قومہ آئینہ است
 فیر در نیایش زینت نگون +
 بر تختہ و التان جوش خویش
 کشتارے بابر وے ناما زده
 زینے کبر سے کج ابرو سے است
 سیکے از بلنگان باین گیر نیست
 چہ طرح دولت در تصور ماند
 دمانے ببالا عجبست بر دہ
 عجبست بال گوپال برے کشتے
 نثار و کس این خود پسند پسند
 دہان شک کوثر کن اثرست و شو
 نشانی بہر نامہ نمانے شدن
 خیالات ارباب فن نازکست
 سخندانی عریان با ہستی خویش
 گرت معنی نیست در عجب مکن
 کہے کہ تو باشد فرون اند کے
 مگو فرق کم راجہ مایہ غم ست

موجودہ جانے بدل مرد کے
کہ راحت در آید بغیر دلت
ناید خشک گردماند سمن
بکام محبت چست شکرست
زنگش مرد زنگش آن کینه است
که نگرفته دوستدار سکون
هم از عفرانی بناگوش خویش
بدنال عفت بگره بازده
در عقد سنگ ترازو است
که از رستان بامن ز نیست
که نقدیق را در تنگ ننگد
چه جوئے زخو دایچ ننگد
عباس بگردون چهرے گشته
کم از کاس از زعم کویت چند
چه خواست زپاکان کنه گفتگو
مهر نظم نتوان لفظی شدن
مدر برده خود سخن ناکوست
اگر خویش را می شناسی خوش است
مگر لب لعل گردن اش فضا مکن
صدیق دامن گردن نباشه لعل
که بسیار در غیرت این کم است

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۔ ہر شخص کو اپنے آپ کو جاننا چاہیے کہ وہ کون سا مذہب ہے اور اس کے اصول و احکام کیا ہیں۔
 ۲۔ ہر شخص کو اپنے آپ کو جاننا چاہیے کہ وہ کون سا مذہب ہے اور اس کے اصول و احکام کیا ہیں۔
 ۳۔ ہر شخص کو اپنے آپ کو جاننا چاہیے کہ وہ کون سا مذہب ہے اور اس کے اصول و احکام کیا ہیں۔

نام من برده یعنی مذکور
 است که در زمان وقت
 صبح گشتند دل من در
 نصعت شب میگذشت
 یا باغ و دیا و ایسا و صبح
 به است ای که وقت
 صبح صفا من عالی پیدا
 می شوند و در دل با شاعر
 مرا در طریقه دل با شاعر
 مایه دارد که بایه داران
 است بطوری که
 ۲۱۴

که رسوا شود هر که رسوا کند ز دم دست در عیب پوشش همه خدا آیم فخر که در شاه هم برنگی شود و ده هم نام من که شبها گم بر نکستی یعنی نظر با حق است که هست از که آید درگاه بنا دم که گشتند که ای هم سخن حصه من بمن میسر ز نفیس سر	بلبه روزگار این تقاضا کند خیر ششم که خام است چش همه تو نگردد و دارم و جا به هم ز رنگین کلامان رود گر سخن ز من شود ز من خیال برده تاب شب ز خواب هر گاه من جفت است کند در دل شب دگر که آید صبح بدر کوزه حاجت روا می نیست در انعام شعوم سخن میسر و بر فلک نشسته شد و کا تبم
---	---

در صفت صبح

در صبح گلشن از جو بار سر دم صبح کم از دم پیش نیست دم صبح چون می شود کوره تاب شور می تازد و نشد لی بهر دهند بروشنی به مهر از و شد علم ز تر و تیزی ساقیان صبح بپوشد گل صبح و طار بکشن نفس تلخید افلاک را و نفس سبجا و می آغشان می کند که بانش را گشته خورگوست ز	نم نفیس جا نیست بر شک شود ارادت که در نفیس تعصیب نیست علم می کشد جنگ از آفتاب چه خورشید دم بر دم صبح بند مباد از سرش سایه صبح کم گل تازگی رسد از ذوق صبح و در آن صاحب بخت بیدار باش که او صبح دم برینا ز نفس که دل مرده را زنده جان که از شاه پادشاه دار و این زب
--	--

نام من برده یعنی مذکور
 است که در زمان وقت
 صبح گشتند دل من در
 نصعت شب میگذشت
 یا باغ و دیا و ایسا و صبح
 به است ای که وقت
 صبح صفا من عالی پیدا
 می شوند و در دل با شاعر
 مرا در طریقه دل با شاعر
 مایه دارد که بایه داران
 است بطوری که
 ۲۱۴

در صبح گلشن از جو بار سر
 دم صبح کم از دم پیش نیست
 دم صبح چون می شود کوره تاب
 شور می تازد و نشد لی بهر دهند
 بروشنی به مهر از و شد علم
 ز تر و تیزی ساقیان صبح
 بپوشد گل صبح و طار بکشن
 نفس تلخید افلاک را و نفس
 سبجا و می آغشان می کند
 که بانش را گشته خورگوست ز

که دید این چنین لبست و افروز
 گفت در گنجیان گل آفتاب ان
 شد از عهدش پای در سینه اش
 با ستاد و نی غلق کتیب نهاد
 قباب درون تابوگر و در گور
 کس که کاغذش بخیه زنده است
 بکش خست بیداری از کوی خواب
 شو بخت از سینه خاص و عام
 شکر شکرانند باین آب و تاب
 خنجر بر شمشیر بر سکه سحر
 در درجه پنجاه من لب گلفند
 کورس سدر ابا سخن گشته
 چنان زار بکلمت سخن می چکد
 ز طبع سخن گشته نازک چنان
 خیالست که از روح نازکتر است
 رضا جوئے خاطر شاه کن
 ز فکر تو سر شد فل عرص سخن
 به عنوان تو کینه رسان نام را
 ز دل سینه لفظ انجام کش
 یا ساسانه که بر تو ختم آبرو
 که لعل کرمشایم بیدم زبان

که از رگزارش غبارست روز
 که ریز و پیاپی سر شاد و ران
 که خورشید مشرق گنجینه اش
 که روشن کنند از میانش کسواد
 نفس گر سنجید شود ای سحر
 بیوئے نسیم سحر زنده است
 بشوی از لال سحر زوئے خواب
 بگشاید کلمت جرت نام
 بیا نفس ز بقی آفتاب
 سخن در چمن جز برون سحر
 و زو در دهنها سخن لب گلفند
 حس و خار بودی سخن گشته
 که از ان تازگی بر سخن می چکد
 که بر طبع نازک نیاید گران
 از ان طبع محدود نازکتر است
 سخن گر در از ست کو تیا کن
 بکنج نشین چرخ عرض سخن
 ز فرسوده پائے زمان خامه را
 سخنتم سخن گویم بر بایم کش
 بدو ته سبب سینه باین خال گوشت
 ز آغاز و انجام این داستان

ماست فانی کورس
 خنجر بر شمشیر
 در درجه پنجاه من
 کورس سدر ابا سخن
 ۲۱۵
 طبعان گران سیدایه
 سبب گفتن کتاب
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

سما تہ نامہ خطوط
تہن اولم
انزل الکریم

درخانہ کتب

نند سا ابا غصہ پر پرورے ہم
 بہ یکبار عظماء بہا شود
 کہ چون از وقت و تاب و شش ملک
 کند کز ترسے از کف خضر خوش
 کہ چون آورد لب تیر بار جان
 تب شخص عیسے رسد بغض او
 کہ چون چشمتے بنجم فروشد بج
 شد آفرز ساستے دساغر رقم
 سرا بے این نشخو دیدم تمام
 محیط پر از گوهر شا بودار
 سبز او در تاج بلند اختران
 گر آن قیامتے و سبک جوهر
 بدست ثناب بر کشت از مینار
 بر مدح شہسان سر جوشان
 بنام کسے برینا مد صدا
 دے طبع شعر و دراز با و دے
 سخن باز کاظم و زبان و اگر گشت
 سرے بر نکر داز شکاف قلم
 ہم لفظ و معنی بنا میختند
 نشد و ستہ این گل تبار نفس

بسانک خاطر که در کج عزم
کونا که برویش درے داشتو
خوشا جان شاداب آن تشنه لب
فته مغر در استخوانش بچش
قوان رشک دارد بران ناتوان
مل سبک خیمه کف تبصیر آو
بیشیل حال خود نمکست سنج
بچندیت ازین پیش کا گذر کنم
نگاه ز حاسد گر قسم لبو ام
میان گشته در دیده استبار
همه لاکن انبره و روان
از و کی به پر دواز بهر شترے
زدم قرعه کاین گوهرش احوار
درین آرزو آشکار و نهان
لبو ش سخن ش. د و ال آشنا
سج. بود دل در زنگ استرے
بدست چو دل راه آشتیا گرفت
ش. م نلے از انتظار رقم
زیم حرف و ترکیب بگر بختند
فردر بخت بگل چهار هو س

شاہ دریا بزم ارم
 سحرش ششم ۱۱۲۰ھ
 اسے چہرہ نہ پیش
 ازین کیفیت سے کہ
 از قلم توفیق ساسہ
 رسا فرما مہر و
 غامدہ کشتہ ہمارے
 قریح احسان ۱۱۲۰ھ
 اسے ہر چہ بلبل
 باطن بیرون شریک
 بدین سے تصنیف این
 ۲۱۶
 کتاب مرقعہ
 منت
 طبعیت جن جن خیال
 کہ سے جان ہست
 کہ مود کا سے گندہ
 کہ دون دراز خود نیلے
 گفتنی درم
 اسے سخن ہزار
 از شکست علم حریف
 کہ بیرون نیار و
 کہ سے بگو مبار
 کہ سے

Q

۱۰۰

۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

ترا و دهم بجز دوکان از مسلم ز نذیجه با شوق غیور و مبر تماشا کنان حسن جوشیده بران لب زخم در گریه جوشیده ناز در و هر طرف صحن عشق تو شکار شربش بجام است و نقشش بجام بمیدان رویش ظفر با سواد ز خند شیشه و میده و آنه بخوش که ناخن ز ناز در دل آفتاب بر خفا نیسته است اشتها بر آردا که موج آب گشته لا فیم منی روان کرده شط نهد لفظ گل در کنارش بنان گل و با همون دست بند و بوی گاه بگفته و از دست تو بچ می روزه آسمان محاسن نخ سبزه و تار ز ناز میرد که ترسم خور و شوق هر آب حزن شود دست هر جوشیده و خشن که هر کور فهم است روشن سواد معانی فراغ مست الفاظ تنگ	و گر ریزم از جود و بخشش مست نویسم چه نقیذ باز و مبر آن حزن عشق آوردم در میان اگر کرده ام عرض حال بنان به نیست این نامه تا نذر آزار سوارش بنام است و معیشت بدام در او ایوان بخشش طر بها کار ز روزه تیان لاکه کل بخشش در خشان هلاش بان آب و تاب صفا گفت زده ای شهر یار چه دریا شمر بر طرف صبر شمر ز بس لفظ بهر بنبلستان خط کند منی خارش از با و دراز با شمش عذار طراوت لب و گذار که بهیانه و شست شو سفر می کنی لا مکان و محبت در و نسج و دور کار نیست ز منی چنان لفظ پر کرده ظرف حریفی که باشد منی فلویش چنان خطا معیش خزانان فنا درین سادگی نقش را داده رنگ
--	--

۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰

۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰

خاتمہ الطبع

بعد حمد و سپاس از دہلی ہمتا و درود بر رسول مجتبیٰ فرمودہ باد کہ درین آواں فرست
تو امان کہ عالمیان راستا گین صہبای قدر نظم و نثر در کفیت و خمار حے جل
این معنی کیسر بر طرف ست کتاب عدیم اجواب سامی نامہ ملا فوارید
ظہور سے را کہ الحق عذوبت مضامین لذت آمیزش طبع صافیت
ذائقان فرود علم ہنر اسبان حریق نختوم فردوسیان سہرت اگیہ ست
و حلاوت و لطافت الفاظ نکینش بشاہ کہ از زمین مناولت و اجرائی
آہنا ہر لب و زبان بوضاحت سبحانی لیریز فیضی کہ از ان ظہور سے
جلوہ سے و ہر جانا ظہیر ذہن ظہیر فارابی گفتنش سیر کار برد از ان
مطبع نامے صاحب جوہر سے کہ از کاسہ سی فیض آن برا کدرا
نام و در سخا شہرت و بہائیت غلط گفتہ علی عالمی بیامین
بدل فصل خوش کامروائی والا ہسم دو ہجتم صفات
فدوت و قدر دانی او چنانکہ دانے شہرہ افات
و اشہر اسم سایشش پیش جمہور
مشہور ست بطبع نو لکشتور
کامیوریکال فصیح و تحسن
برہاہ جلالی الشہر علیاں خور
ختم نام پشانیہ بدبہتہ ذکر نہ

بقلم مجرب قلم عباد الحقیر
بانکی لال تخلص تو قیر تحریر شد

